Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 6, August 2020. Emergence from love of the world 9 - 13.*





Emergence from love to the world 9 - 13

منوچهر جمالی : پیدایشِ جهانِ دوستی ، ۹ - ۱۲

منوچهر جمالی

پیـدایشِ جهانِ دوسـتی - 9

چر ا « نـا ن » ،

مفهومِ« نیکی» رامُعیّـن میساخت؟

****

تناقض جـوانمـردی

با « ایمان به هر مذهبی »

ایمان به هرمذهبی و ایدئولوژی وشریعتی،

نابود سازنده « جوانمردی » دراجتماعست

اسلام ، نابود کننده اصل جوانمری

****

تـفاوت مفهوم « نیاز» با مفهوم « احتیاج »

«نیاز» درفرهنگ ایران ، معنای « احتیاج وحاجت » درعربی را ندارد ، بلکه معنای « مهروعشق » را دارد . به عاشق ، « نیازی» میگفتند . ورنگ « سبز»

، رنگ « نیازی ومهرورزی » هست . ازاین رو زمرد وزبرجد ، که سبزند، اینهمانی با « مهرگان = میترا کانا = کنیزبغ » ، زنخدای مهرداشتند . نیاز، کشش مهری به همدیگراست . واژه « نیاز» که از« یازیدن » برآمده معنای « افراختن = به فرازرفتن » وبلندی یافتن ونیروگرفتن دارد . « خواز» هم که « خواستن » باشد ، یازیدن هست . گوهر انسان ، که آتش جان (فری= اصل دوستی وزیبائی » هست ، می یازد ، می افرازد که بیان « فراافشانی ، فوران، فرازروئی وبالیدن گوهری » هست . آتش جان ، آتش مهر(فری + یان) هست . آتش جان انسان ، درمهرهست که می یازد . این گوهرخود خداهست که درجان انسان ، تشخّص وصورت یافته است (افتاریدن ، آتش جان = وَه فرن افتار) . اینست که رابطه خدا با انسان ، رابطه « نیازی » است و چون خدا ، آتش جان ونهاد همه چیزها ست ، بنا براین، همه باهم « رابطه نیازی = مهری » دارند . یعنی میخواهند با دیگران ، بیامیزند و با آنها یگانه شوند. واژه « maetha » که اصل واژه مهر است به معنای 1- جفت و 2- باهم یگانه شدن است .

ولی ، « احتیاج داشتن » ، رابطه « قدرتی » است . آنکه محتاج دیگری است . تابع دیگری هست ودیگری براوحاکمیت می یابد .

آنکه شیران را کند روبه مزاج

احتیاجست، احتیاجست، احتیاج

آیا انسانها ، محتاج همدیگرند ؟

آیا انسان، احتیاج به « اِلاهی » دارد ؟

اندیشیدن با مفهوم « احتیاج » درروابط اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، این روابط را به عرصهِ گلاویزی وکشمکش قدرت میکاهد . هرکسی ازیکسو حاکم وازسوی دیگر، محکومست . ازآنجا که همگی خودرا محتاج همدیگر، میاندیشند ، رابطه میان همه ، رابطه « گلاویزی وستیزندگی همه برسر حاکمیت وتابعیت » میشود . اینکه یکی محتاج دیگریست ، دیگری باید تابع اوبشود . بدینسان ،

سراسراحتیاجات اجتماعی ، میدان گلاویزی قدرتخواهی همه میگردد . هرچند نیز شخصی درظاهر، حاکم برهمه باشد ، درباطن ، محکوم وتابع همه است و چون این محکومیت وتابعیت، دردناک وعذاب آوراست ، میکوشد ، برحاکمیت خود وبر محکومیت دیگران بیفزاید . ویا احتیاج دیگران را به خود ، بی ارزش وخوارسازد وخود را به عنوان « بی نیاز ازهمه » قلمداد کند . ولی خالقی نیز که دنیائی ، محتاج خود ، خلق میکند ، محتاجِ خلقش هست . قدرت وترس ، دورویه جداناپذیر ازهمند . آنکه قدرت میخواهد ، میترساند، تا ازاو اطاعت شود ، ولی همچنین میترسد از اینکه تابعان ، ازقدرت او سرکشی کنند ، ازاین رو سرکشی ازقدرتش را « گناه » میداند . یهوه نیز که میکوشد « آدمی» مطیع ومحتاج خودش خلق کند، ازآن میترسد که آدم ، خدائی مانند او بشود. مفهوم گناه درادیان ، بیان « ترس خدا ازتابعانش » هست . آنکه نیز درترس ازقدرت ، اطاعت میکند ، قدرت را دراطاعت کردن ، میفریبد و ریا میکند ، تا فرصت گریزاز ترس را بیابد . واژه « ترس » درپهلوی ، این رویه های گوناگون را نشان میدهد .

«tarsih» هم به معنای « ترس داشتن » وهم به معنای « خشک شدن » است . انسان درترس ، خشک میشود و تروتازگی و زندگی را ازدست میدهد . آنانکه دراجتماع بنام پرهیزکار، ستوده میشوند ، آنانی هستند که میترسند . ازخدا ترسیدن ، بنیاد گذاردروغ وریا هست . واژه « tars-kas» هم به معنای « ترسنده » و هم به معنای « پرهیزکار» است . پرهیزکاری او، پیایند « ترس » است ، پس پرهیزکار، ریاکاراست . احترام واطاعت کردن ، پیایند ترس است چنانچه واژه «tarskasihaa» به معنای فرمانبرانه ومحترمانه هست . اندیشیدن درمقوله « احتیاج » ، متلازم با گلاویزی این دورویه « قدرت وترس باهم » است .

با اندکی دقت میتوان دید که این حاکم وحکومت نیست که پاسداری از محتاجان میکند ، بلکه درست همانان را که محتاجان مینامد ، بیخ و پایه حاکمیت اوهستند وبدون یاری آنها ، بُن قدرتش ازجا کنده میشود . ترس ازمقتدر، ازحقانیت او به حاکمیت میکاهد. سعدی در نصحیت با شاه میگوید :

برو پاس درویش محتاج دار   که شاه ، ازرعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخند وسلطان ، درخت

درخت ای پسر باشد ازبیخ ، سخت

مکن تاتوانی دل خلق ریش

وگرمیکُنی ، می کَنی بیخ خویش

بزرگی رساند به محتاج، خیر

که ترسد که محتاج گردد به غیر

حتی انسان بزرگ ، کارخیری را که میکند ، ازترس آنست که روزی خودش محتاج دیگری شود .هنگامی همه دراجتماع ، روابط خودرا درمقوله « احتیاج » درمی یابند ، آکنده از« ترس » از محتاج بودن ومحتاج شدن ، میگردند که زندگی اجتماعی را زهرآگین میکند . درست به شاهی که اندرز میدهد که پاس درویش محتاج را بدار، به او نیز یاد آوری میکند که تو تاجت را ازآنها داری و همان رعیت محتاج ، بیخ حکومت توهست . به عبارت دیگر، تو محتاج تراز رعایایت هستی . تا همه درمقوله « احتیاج » و طبیعا « حاکمیت وتابعیت » یعنی « قدرت وترس » میاندیشند ، این جنگ میان حکومت وملت ، ادامه دارد . برای حذف این « ترس » درهمه ، و تبدیل جنگ قدرت خواهی دراجتماع ، و تلاش برای دیگران را تابع خود ساختن ، راهی جز « اندیشیدن » درمقوله « انبازی = همبغی » وهمکاری و« نیازمهری » نیست . حافظ میکوشد که دستگیری ازمحتاجان را، تبدیل به رابطه « دوستی » بکند :

به دستگیری افتادگان و محتاجان

چنانکه دوست ، به دیدار دوست ، مستعجل

سایه معشوق اگرافتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم ، او به ما مشتاق بود

فرهنگ ایران ، ریشه مفهوم « احتیاج » را درهمان تصویرخدایش ، میزداید . در فرهنگ ایران ، انسان، محتاج الله نیست ، ومحتاج خدای خود نیز نیست ، تا با برآوردن احتیاجات او ، تابع وتسلیم و محتاج او شود ، بلکه « دوست وجفت وانبازخداست ». آنها باهم رابطه جفتی = همبغی = دوستی = نیازی د ارند . رابطه « نیازی » باهم دارند . همبغ وانبازند .

اینست که مفهوم « احتیاج به رهبروپیشوا و معلم » و طبعا « احتیاج به آخوند وملا وپیامبر» را نیز نمی پذیرد . اساسا درفرهنگ ایران ، «انتقال دادنِ بینش به دیگری » ، عمل « رادی = جوانمردی = مهری » است . احتیاج به کسی داشتن ، ایجاب رابطه « حاکم ومحکوم » یا « حاکمیت وتابعیت » میکند . مسئله بنیادی دراجتماع ، ازبین بردن « روابط احتیاجی » است. انسان نباید ، محتاج طبقه سرمایه دار، محتاج قشرآخوند و دانشمند و موبد وکشیش ، محتاج شاه وحاکم وحکومت وارتش محتاج حزب ، محتاج سازمانها ی گوناگون باشد . وجود روابطِ« احتیاجی » ، نابود سازنده « آزادی » انسان است . از« نیازمندی انسانها » ، کسی حق ندارد ، « احتیاج » بسازد ، و امکان قدرت ورزی وسلطه گری وترس وهراس ووحشت پدید آورد . چون انسان ، نیازمند است ، پس من یا دیگری حق نداریم نیاز اورا به شرطی ارضاء کنیم که او تابع ومحکوم من ودیگری بشود . از« نیاز یعنی مهراو » ، وسیله قدرت ورزی ساختن ، نابود ساختن سرچشمه مهر درانسانست .

طرد « اندیشیدن درمقوله احتیاج »
ازفرهنگ ایران

اینست که خدای ایران ، افشاننده (لَن بغ = لنبک درشاهنامه = Deva Lan درآثارهخامنشی) است . « نان » هم که یکی ازنامهایش ، « لامان » میباشد، که گوهرهمین خداست . چنانچه دیده خواهد شد ، لام ولَم ، همان « لان ولـن » یا افشانندگی ولبریزی وجوانمردیست. او که لما ، یا لن یا لان هست، میافشاند . نان ، گوهرخود خداهست که برای همه بدون تبعیض ، میافشاند . نان ، گوهرافشانندگی ، یعنی مهرخود خداهست .

بس خلق هستند ، کز « دوست » ، مستند

هرگز ندانند که « نان » چه باشد - مولوی

درنان ، دوست را می یابند . مهر ، معنای « خود افشانی » دارد . او اصل مهراست ، چون خود را درسراسرجهان ، برای « همه » میافشاند وخود را به همه ، هدیه میدهد(دهش) ، و با اراده اش ، به هرکه خواست یا به هرکه نخواست ، نمیدهد .

درشاهنامه میآید که لنبک که « لن بغ»، خدای نان (لامان) وخوان باشد ،

سقائیست این لنبک آبکش

جوانمرد وبا « خوان» و گفتارخوش

به یک نیمروز، آب دارد نگاه

دگرنیمه ، « مهمان بجوید ز راه »

لنبک ، آبکش است . چون لَن بغ ، « ابر افشاننده » است . ابر، که « آب+ ور» باشد ، به معنای « آبکش » هست . « کش » ، مانند « ور» ، به معنای « زهدان » است . ازاین رو سپس دیده میشود که لنبک ، « مشک » دارد . ابردربندهش، با مشک یا خنب یا جام یا پیمانه ، آب را می بَرد (حمل میکند = میکشد) و میافشاند. ازآنجا که نام دیگر ابر، بنابر بندهش « سنگ = سگ » ، هست که به معنای « امتزاج واتحادو دوستی » است ، و واژه « سقا » و« سقّا و ساقی » معرب همین واژه « سگ = سنگ » میباشد. ازاین رو هست که « سقا وآبکش وساقی » در ادبیات ایران ، نماد این خدای جوانمردی و مهرودوستی است . دراین چند بیت میتوان دید که لنبک ، پس ازاتمام کارش که آب رسانیدن به مردم باشد ، نیمی دیگر از روز را « به دنبال مهمان میرود » . آنکه « پروسرشار» است ، نیاز به « مهمان » دارد ، تا لبریزشود . درکردی به « مهمانخانه » ، « لامه ردو» یا « لامه رده » میگویند که مرکب از« لام + مر+ تی » است . « مه ردایتی » کردی که « مردی » فارسی باشد، به معنای جوانمردی است ، چون « مَـر+ دا یتتی » به معنای دهش مهری+ دهشِ اصل جفتی + دهشِ همه خدایان زمان= مر= امر » است . « لام + مر+دایتی » ، « لان+ مر+ دایتی » ، جوانمردی و افشانندگی سیمرغ (= امرو) ، « لانهِ» مهراست .« لانه » هم ، همین « لان » است که جایگاه پری ومهروشادی باشد . ارتا ، ارتا لان (اردلان) است . فطرت هرانسانی که ارتا هست ، « ارتا لان = اردلان » است . هرانسانی تخم پری

ولبریزی و غناهست و جستن مهمان برای دهش این لبریزی ، ضرورت گوهری اوست . این خدا ، همان « **لَنگر= لن + گر**» یا « زهدان وسرچشمه پُری ولبریزی واتصال واتحاد ویگانگی عقاید گوناگون » است که انجمن های آزادی وشادی ودوستی مردمان با عقاید گوناگون برسریک خوان ، درسراسرِ دوره چیرگی اسلام ، برغم شریعت اسلام ، بوده است (سپس بطورگسترده بررسی خواهدشد) .

افشاندنش ، مشروط به خواست وناخواست این خدا نیست . دادن ، طبق اراده وندادن طبق اراده ، بنیاد گذ ار ِقدرت وسلطه وحاکمیت ، و تولید ترس ورُعب و وحشت است . او به کسی نمیدهد که تابع خواست واراده یا قدرت او نیست . دراسلام ، آدم (انسان) ، چون میخواهد ازگندم (اصل نان) برضد اجازه الله ، بخورد ، به الله عاصی میشود . برای عدم اطاعت ازقدرت الله ، ازبهشت محروم میگردد . به عبارت دیگر ، انسان میتواند فقط رزق ومعیشت خود را در ازاء اطاعت ازقدرت الله ، در گیتی داشته باشد . اوحق ندارد ازگندم ، بی اجازه الله ، بخورد . بدینسان رابطه انسان با الله ، رابطهِ «احتیاجی »هست . بدینسان « اصل جوانمردی » دراسلام ، نابود ساخته میشود . او هنگامی حق به رزق ومعیشت خود درزندگی درگیتی دارد که از الله، اطاعت کند وازاو بترسد ، ومقهور قدرت اوباشد . احتیاج ، جانشین « رابطه نیازی = انبازی = همبغی = مهری » میشود .

درقرآن ، این اندیشه که الله طبق مشیتش ، به آنکه رزق میدهد وبه آنکه نمیخواهد نمیدهد . رزق ، دربرابر ایمانِ به او واطاعت ازاو وترس ازاو ، ممکن میگردد . « ان الله یرزق من یشاء= آل عمران » ، « الله یرزق من یشاء= بقره » . « وهو یطعم و لا یطعم = انعام » ، « لا یطعمها الا من تشاء – انعام ».

« دهش وجوانمردی » ، تابع اراده الله ، و اطاعت ازقدرت او میگردد ، وبه عبارت دیگر، اصل دهش وجوانمردی ، به کلی منتفی میگردد. چون طبق خواست و اطاعت دادن ازاو ، وطبق خواست وعصیان کردن ازامر او ، ندادن ، نفی وانکار« اصل مهر» است .

عبید زاکان که ریشه در فرهنگ ایران داشت، متوجه تناقض این اندیشه قرآنی با جوانمردی میشود . و اخلاق الاشرافش که درباب رحمت وشفقت است ، درباره

مذهب منسوخ ومذهب مختار، با زیرکی ویژه اش ، درست همین گفتارهای محمد را نافی اصل رحمت وشفقت (جوانمردی) میداند که مذهب جوانمردی را منسوخ ، ومذهب ناجوانمردی را مذهب مختارمیکند . کفارعرب ، پای بند مذهب جوانمردی (فتوت) بودند ، و باشنیدن چنین گفتارهائی ازمحمد ، که برضد آئین فتوتست ، محمد را دست انداختند و مسخره میکردند . عبیدزاکان چنین مینویسد « درزمان مبارک حضرت رسول ، کفاررا میگفتند که : درویشانرا طعام دهید . ایشان میگفتند که درویشان بندگان خدایند(عبد الله) هستند ، اگرخدا (الله) خواستی، ایشانرا طعام دادی ، چون او نمیدهد ، ما چرا بدهیم . چنانک درقرآن مجید آمده انطعم من لویشاء الله اطعمه . ان انتم الافی ضلال مبین » اعراب ، پیایند این سخنان قرآن را، بخوبی میدانستند چیست . وقتی الله طعام ومعیشت اینان را نمیدهد ، پس انسانهای دیگر چرا بدهند ؟ بدینسان ، سراسر اجتماع ، ازجوانمردی دست میکشد . وقتی خدای مهر، مادری بود که شیرش را (طعام) را به همه میداد و آغوش مهرش برای همه فرزندانش بازبود ، هرانسانی ، میخواست فرزند وهمگوهرمادرش باشد . ولی با چنین الله ای ، که رزق ومعیشت را فقط برای موءمنانش و ازمیان موءمنانش نیز، فقط برای آنانکه برمیگزیند ، روا میدارد ، پس انسان باید دنباله رو همین شیوه رفتار باشد ، و تامیتواند ناجوانمردی کند . چنانچه جمله بعدی سخن عبید زاکان اینست که « پس واجب باشد که برهیچ آفریده ای رحمت نکنند و بجای هیچ مظلومی ومجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلی (دارای عائله) و درویشی و خدمتکاری که بردرخانه پیریا زمین گیرشده باشد ، التفات ننمایند ، بلکه حسبة الله تعالی بدانقدر که توانند ، اذیتی بدیشان رسانند ، تاموجب دفع درجات وخیرات باشد ودرقیامت در یوم – یوم لاینفع مال ولابنون – دستگیراوشود» . عبید درمی یابد و برآن گواهی میدهد که الله واسلامش ، مذهب جوانمردی را درجهان ، منسوخ کرده است. درست عبید زاکان پیایند مستقیم این آیات قرآنی را دراین نوشته ، میگشاید که اساس اخلاق ناجوانمردانه اسلامی درهمه اعصار بوده است وخواهد ماند . براساس همین انتقاد بسیارشدید به قرآن والله است که عبید زاکان ، نیکی را پدیده ای فراسوی ایمان به مذ اهب ، میداند :

به هرمذهب که باشی ، باش « نیکوکار وبخشنده »

که « کفر ونیکخوئی » ، به ، ز « اسلام و بد اخلاقی »

مسئله بنیادی ، همان تصویر « الله » است که « اصل قدرت » است که جانشین تصویر « خدای مهر» شده است که « اصل جوانمردی» است.

خدای مهرایران ، افشاننده است و برای ابقاء قدرتش به کسی نمیدهد که تابع قدرت او میشود و دیگران را از رزق محروم نمیسازد . خدای ایران که اینهمانی با نان وگندم دارد ، خدای مهروافشانندگیست (لن+ بغ = لنبک) ، و درفکرآن نیست که با دادن نان ونداد نان ، قدرتش را مستقرکند و آنکه ازاو اطاعت نمیکند ، با محروم ساختن از رزق و نعمت های زندگی ، و عذاب وشکنجه دادن ، مجبور به اطاعت کند . مهراو ، تابع ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن به او نیست .

نیکی درفرهنگ ایران، « عمل کردن طبق ایمان به آموزه ای وشریعتی وایدئولوژئی » یا « اطاعت ازالهی ورسولش » نیست ، بلکه « رادی یا جوانمردی یا دهشی» است . آن کردار وگفتارو اندیشه ای که از پُری وسرشاری وغنایِ گوهر وطبیعت خودِ انسان ، پیدایش یابد ، آن ، نیکیست . جوانی وبُرنائی ، درست اندیشه « زندگی بخشی و زنده کنندگی » است. فطرت یا گوهرانسان ، جوانیست (jvana= jva-vana) ازاینرو در سغدی به نیکوکار،purnyaan.kare گفته میشده است . purnayanaاحسان وپارسائیست . اینست که واژه پُری دراوستا= parenu معنای « کمال » راهم دارد . مثلا آنکه به کمال می بیند pouru.darste خوانده میشود . درگزیده های زاداسپرم (34 – 29) دیده میشود که تخم ونطفه ، کمال پایانی را درخود دارند . نیکی ، ازسرشاری طبیعت وغنای گوهرنهفته درانسان ، میزاید . واورنه فرهنگ ایران ، انسان درادیان ابراهیمی، با نقص وکمبود و جهل وگناه ، آغازمیشود و خودش ، سرچشمه نیکی نیست . ازاین رو نیز، محتاج رهبری و راهنمائی هست . سیمرغ که اینهمانی با « خوشه زندگان = جانان » دارد ، وارتای خوشه نامیده میشود ، تخمی (ارتا = گن ، پیشوند گندم) است که نخستین عنصرهرانسانیست و این تخم (ارتا) ، درخود ، خوشه را دارد ، یا به عبارت دیگر، اصل غنا (گنا) هست . اینست که درفرهنگ ایران ، جستجوی نیکی درخود ، اساس اخلاق ودین است ، نه « عمل ، طبق اطاعت از رهبرو پیشوا و رسول وآخوند و کشیش... » . سیمرغ ، برای آفریدن زندگی درگیتی ، خود را میافشاند ومی پراکند . آفرینش جهان ، با امر«

کُن فیکُون » یا « بگوباش » و « میشود » ، خلق نمیشود . بلکه با جوانمردی یا رادی ، شروع میشود . خدا ، سرچشمه سرشاری وغنا و دوستی ومهر است و ازخود ش ، لبریز میشود . مهر،آنست که خود را درگیتی بیفشاند و بپراکند . جوانمردی ، اینست که انسان ، هستی خود را درگفتار وکردار واندیشه ، بیفشاند ، و مردمان وجهان را ازمهر، زنده کند . آفرینندگی ، جوانمردیست، برنائی « پورن + نائی » است . این جوانمردیست که میآفریند و هستی خود را درجهان پخش میکند . طبعا تخم اونیز که آتش جان هرچیزیست ، همین ویژگی افشانند گی وپراگندگی را دارد .

« نیکی » درهرانسانی ، این خود افشانی درکرداروگفتارو اندیشه است . این دورویه کردار سیمرغ ، سپس به دومرغ جداگانه ، نسبت داده شده است که یکی « amru» نامیده میشود وکارش « افشاندن » بود و دیگری ، « چمرو=chamru نامیده میشود که کارش « پراکندن درهمه گیتی » بود . خدای مهرودوستی ، خودرا هم میافشاند وهم می پراکند . او با « امروقدرت » ، گیتی وانسان را خلق نمیکند ، بلکه خودش را درگیتی ، مانند خوشه میافشاند ومیپراکند . این واژه « پراکندن » دراصل « par-agandan» بوده است . « پـَر» هم به معنای « پیرامون» ، وهم به معنای « پـرُ » است . « آگندن » که از واژه « آگ » ساخته شده به معنای « گندم وخوشه گندم » است . او همه چیزها را ازخوشه وجود خود، پُرمیکند . آگندن ، به معنای پرکردن وانباشتن است . او گیتی را پرازخودش میکند . تحول به جان هرتخمی می یابد . این واژه « چمرو» سپس تبدیل به « شاه شمیران » و « شمیران وچمران » و در عربی تبدیل به واژه « جَمره » یافته است . نام این خدا ، نزد هخامنشی ها « deva lan» بوده است ، و درشاهنامه در داستان « لنبک = لن + بغ » ، پیکریابی اصل جوانمردی شده است . همین واژه ، سپس « لم ، لما » شده است . لمالم ، به معنای لبالب ومالامال است . و « لم » ، به معنای « رحمت وبخشایش وآسایش « است . و « لـما » به تاج ریزی است، که گل بوستان افروز باشد ، و اینهمانی با « روزنوزدهم = ارتا فرورد= سیمرغ » دارد . ولـَن ولاندن ، به معنای « جنباندن وافشانیدن » است . ودرست نام نان ، « لامان = laamaan» است که اینهمانیش را با ارتا میتوان دید ، که سپس درعبری واژه « لحم = نان » شده است . ودرکردی « له م» پستان حیوان شیردهنده است . ودرتبری « لم باره» به معنای زیاد و فراوان وانباشته و « لمالم » به معنای «

لبالب » است . او نان به کسی طبق خواستش نمیدهد ، بلکه او خودش ، نان همه هست . به « لم باره » ، « المباره » نیزگفته میشود که « ال + لم + باره » باشد که مجدد هویت این زنخدا ، که « ال » باشد ، پدیدار میگردد .

نیکی، مِهر است

کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، آنست که مهربیافریند . کردارو گفتارو اندیشه ای که دشمنی وکینه توزی و اختلاف و ستیزندگی ونفرت وقهرو تهدید بیافریند ، نیک نیست . این « مهر» است که نیکی را معین میسازد ، نه عمل ، طبق خواستِ خدای هر مذهبی که دردنیا هست .

نان وباده ، محتوای مفهوم « نیکی» را معین میسازند. باده ، درفرهنگ ایران ، برای این اهمیت فوق العاده دارد که انگیزنده جوانمردی ومادرجوانمردیست : مولوی میگوید

که باده ، دخترکرم (انگور) است و خاندان کرم

دهان کیسه ، گشاده است و از کرم گوید

نان، که « پکند » و « کاک » و « نان = nagan» نامیده میشوند وباده (= بگمز= بغ + مز= ماه خدا) اصل مهرهستند . پکند (پگ+ اند) ، به معنای « تخم یا زاده زنخدای عشق و پستان » است . یه عبارت دیگربُن ویذرمهرو دوستی است . پسوند واژه نان (nagan) که « گن » باشد، به شبدریا حندقوقا یا رطبه گفته میشود . حند قوقا که « اند+ کوکا » باشد به معنای « تخم ماه » است، وماه ، اصل مهراست . ازاین رو « کلیچه سیم = کلید دوستی وعشق » نامیده میشود . رطبه ، ارتای به است و شبدر(شب+ در)، تخم شب است که « آل » باشد که نام کوه البرز(ال+ برزه = ال بلند ومتعالی) است . همچنین کاک ، نام ماه است که اصل مهراست . بدینسان ، نان ، تخم وبُن مهرورزی میباشد . همانگونه باده (پاتک) ، که همان « باد » باشد ، اصل مهرورزیست . نان ، تخم مهراست و به عبارتی دیگر، با کاشتن تخم مهر ، نان درانسان ، مهرمیآفریند. ازاین رو نان وباده را

باید با دیگران خورد ونوشید تا احساس بیگانگی ودوری را بزداید . ازاین رو، خوردن نان ونوشیدن باده با« دیگران ، با بیگانگان » ضروریست تا مهرآفریده شود ، وبا مهرآفریدن هست که « نیکوئی » پیدایش می یابد . ومهرورزی ، حدودی را که ایمان به هرمذهبی و عقیده ای میگذارد، یا حدود های نژادی ، وطبقاتی و جنسی وقومی و زبانی ... را نمیشاسد . درست مهر، میخواهد ، این دوری ها وبریدگیها و بیگانگی هارا بزداید .

نان، خود خداست ، نه رسول خدا . این نانست که ارزش نیکی را مشخص میسازد. گوهرنان ، مهررزیست و برضد هرگونه مفهوم نیکی است ، که حد ودیوارمیگذارد . نان ، ایجاب پدیده « خوان و همخوانی » میکند . اینست که جوانمردی ، درست ازهمین اندیشه نان وباده ، که گوهر مهرآفرین هستند ، شروع میشد . جوانمرد ، کسیست که برخوانی که میگسترد ، که بیگانه ای و، غریبی ، وآواره ای ، و نا آشنائی ، و پیرو مذهب وعقیده دیگری، انسانی ازقومی و ملتی و نژادی دیگر، بنشیند . با این اندیشه ، بنیاد جوانمردی نهاده میشود . جوانمردی ، درگوهرش ، فراسوی هرگونه ایمانی به مذهبی وعقیده و ایدئولوژی هست . با ایمان به هرگونه مذهبی ، نمیتوان دیگر، جوانمرد بود . ایجاد خوراکِ « حلال » ، درمذاهب ، برضد مفهوم جوانمردی ومهر، پیدایش یافته است ، تا بنیاد مهرو جوانمردی را متزل سازد . نیکی درجوانمردی ، تابع مرزایمان مذهبی و تابع اختلاف زبانی وقومی وملی و جنسی وطبقاتی .. نمیگردد . به هرکسی باید نیکی کرد . نیکی کردن به هم مذهبی ها وهمفکرها وهم حزبیها ، وبدی کردن به غیرهم مذهبی ها ، احزاب دیگر، طبقات دیگر، ناقض اصل جوانمردیست .

سراسر داستان برخورد زرتشتی ها (گشتاسپ واسفندیارو پسرش بهمن) چه درشاهنامه وچه دربهمن نامه ، بیان پیدایش« ناجوانمردی ، برپایه ایمان به آئین زرتشتی ، دربرابر جوانمردیهای خانواده زال ورستم وفرامرزاست . دراین داستانها نشان داده میشود که چگونه ایمان مذهبی ، به « اوج رفتارهای ناجوانمردانه » کشیده میشود . این بخش شاهنامه وبهمن نامه ، درست ، تضاد وحشتناک « ایمان به آئین زرتشتی » و « آئین جوانمردی خانواده زال ورستم وفرامرز» را نشان میدهد . درهمان رفتن اسفندیار به سیستان ، برای به بندکشیدن رستم که ازپذیرش دین زرتشتی ، سرپیجیده ، پدیدارمیشود که رستم

اورا به « خوان خود » ، فرامیخواند واسفندیاراین دعوت به مهمانی را به کلی رد میکند، ومیداند که برسرخوان بارستم نشستن ، به معنای « آشتی یافتن میان دین سیمرغی» با « دین زرتشتی » است . چون برغم ایمان تازه اش به زرتشت ، هنوز ریشه آئین جوانمردی پیشین ، دراوبسیارنیرومند است . او درمیان دوقطب« جوانمردی» و « ایمان به دین زرتشتی دراطاعت ازپدرخود» بدینسو وبدانسو کشیده میشود و گرفتارکشمکش روانیست » . رستم درنخستین دیداربا او میگوید :

یکی آرزودارم ازشهریار　　که باشم برآن آرزو کامکار

خرامان بیائی سوی خان من　　به دیدار،روشن کنی جان من

سزای تو گرنیست چیزی که هست

بکوشیم وبا آن بسائیم دست

ولی گشتاسپ اورا پیشاپیش ازهرگونه پذیرش آشتی ، منع کرده است وطبعا نمیتواند دعوت به مهمانی که دعوت به آشتی دو عقیده ، تلقی میشود ، بپذیرد . مسئله اساسی گشتاسپ آنست که رستم ، ایمان به آئین زرتشت بیاورد که زال ورستم هردو در نخستین ملاقات درازِ خود گشتاسپ به سیستان ، رد کرده بودند واکنون میخواهد با زور، آبرویِ درازاین خانواده را درتاریخ ایران ببرد . اسفندیاردراین آویختگی میان « آئین جوانمردی » و « اطاعت ازشاه، که تنفیذدین زرتشتی به هرقیمتی است » به رستم میگوید :

ولیکن پشوتن شناسد که شاه　　چه فرمود تامن برفتم براه

گراکنون بیایم سوی خان تو　　بوم شاد و پیروز، مهمان تو

تو، گردن به پیچی زفرمان شاه　　مرا تابش روزگردد سیاه

فرامش کنم مهر نان ونمک

به من بر، دگرگونه گردد فلک

درهندوستانی به نمک ، « لـن » میگویند .

وگرسربپیچم زفرمان شاه　　بدان گیتی، آتش بود جایگاه

این زرتشت است که مفهوم پاداش در بهشت وترس از مجازات دردوزخ را که درآئینش هست ، به خانواده گشتاسپ تعلیم داده است .باهم برسریک خوان نشستن وخوردن ونوشیدن ِ پیرو دوآئین گوناگون ومتضاد (رستم سیمرغی و اسفندیارزرتشتی) ، درآئین جوانمردی ، به معنای « آشتی کردن میان پیروان آن دو آئین » است . خوان که« اخوان = آخو+ وان » باشد به معنای « دوستی یابی وبه هم بافتگی وبه هم دوختگی ِ گوهرهای هستی » است . خوان ، مهررا بر هرایمانی اولویت میدهد ، چون ، خودِ گوهرخدا که مهرو« به هم بافتن» ودوستی است درهمان نان وباده هست که هردو باهم ازآن بهره مند میشوند ، واین پیوند یابی بلاواسطه درنان وباده با خدا ، ایمان به هرمذهبی ، فرعی میشود ، چون پیوند غیرمستقیم با خدا هست .

ایمان به مذاهب ، پا روی هرگونه جوانمردی میگذارد . موءمن به هرمذهبی و ایدئولوژئی ، نمیتواند جوانمرد باشد ، مگرآنکه ازهمه اعمال وافکاری که آن مذهب یا آن کتاب مقدس ، در رفتار جدا گانه با « نا خودیها = نا همگروهیها » میخواهد ، نادیده بگیرد . ایمان به مذهب و ایدئولوژی را نمیتوان با آئین جوانمردی با هم جمع کرد ، چون اساس جوانمردی اینست که « نیکی ، مهروزریدن به همه است » ، ومحدویت های ایمان به مذاهب را نمیشناسد ، و درست ، خوانش را برای « بیگانگان وناخودیها و نا هم مذهبی ها » میگشاید .

خوان ونان ، تنها « نان خشک وخالی » نیست ، بلکه « بهره مند ساختن از کل نعمت ها و امکانات خوشی درزندگی » است . نان دادن ، یا بهره ورساختن همه ، بدو تبعیض ، ازرفاه ونعمت و آبادی و خوشزیتی و حقوق ، عمل ایمانی نیست ، بلکه عمل مهری است .

نان = « لامان »

لام = لَم = لان و لـَن

لَما = ارتافرورد= سیمرغ

لامه ردو= مهمانخانه(کردی)=لام+مرتی(مردی)

اردلان = ارتا+ لان

لـنـد و= لـن+ اندو(سیستانی)= گندم

لنبک= لـَن + بغ

لنگر= لـن + گـر= خانقاه

جوانمردی ، بنیاد « آزاد اندیشی »

نظامی داستانی ازاسکندرآورده که حاوی ردپاهائی روشن از فرهنگ جوانمردی ایرانست . بنا براین داستان ، اسکندر:

درآمد درآن شهر مینوسرشت

که ترکانش، خوانند« لنگربهشت»

بهاری دراو دید ، چون نوبهار

پرستشگهی نام او« قندهار»

عروسان بُت روی ، دروی بسی

پرستنده بُت شده هرکسی

این شهرمینوئی ، نزد ترکان ، « لنگربهشت » نام دارد ودراین شهر، پرستشگاهی(بهار= vihra) چون « نوبهار» هست که نامش « **قندهار**» است .

نوبهار، نام ماه اریبهشت (ارتا واهیشت) است. قندهار، دراصل همان « گندرو» ، یا « گندهرب» درسانسکریت است که « گند- هرو=gand-harva » باشد،وهمین واژه ، تحول به واژه « خندروس » یونانی ، یافته است که درنوشتارهای پیشین بررسی شد . «قندهار» یا گندهرو، مطرب وموسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که باماه وگیاه هوم (نای) اینهمانی دارد و اسرارآسمانی رامیداند و اولین زوج بشر، یعنی جم yama وجمی yamiازاو بوجود آمده اند(یعنی اصل پیدایش انسان وفطرت انسانست) ودرمراسم عروسی اورا ستایش میکنند . نام این شهرکه « بهشت لنگر» است ، گواه بر آنست که « لنگر» ، که سپس نام خانقاه درویشان شده است ، همان « قندهار= گندرو » هست . واینکه ترکان ، چنین نامی بدان میدهند ، بیان میکند که ترکان نیز پیروان این خدا وشیوه زندگیش بوده اند . اسکندربه دیدن این بُت میرود و درحفره دوچشمش، دوسنگ قیمتی می بیند وبه طمع میافتد که آنهارا برگیرد . البته چشم ومردمک چشم (بیبک = کچه) ، خود ارتا هست . به عبارت دیگر، اسکندربا طمعش میخواهد خدای جوانمردی را کور کند . دراین زمان کسی میآید و برای اسکندر، داستان این دوسنگ را که نگین چشمان این خداهستند ، چنین میگوید :

دومرغ آمدند از بیابان نخست گرفته دوگوهر، به منقارچست

نشستندبرگنبد این سرای زفیروزی وفرّخی ، چون همای

دُری کان ره آورد مرغ هواست

گرش آسمان برنگیرد، رواست

این دومرغ که مانند هما هستند (فیروز= هما ، فرّح = خرّم ، زنخدای عشق) ، این دوآبگینه (گین = گَن) را میآورند . بخوبی دیده میشود که لن ولان در نام « لنگر» و اینهمانی لنگربا « قندهار» ، گواه برآنست که « ارتا وخرّم » ولنگرو لنبغ وقندهار، نامهای یک خدا هستند . هرچند نظامی ، اسکندررا به عنوان « بت شکن » درجاهای دیگرمیستاید ، ولی دراین جا این گوینده به او میگوید که « دُر » یا تخمی را که هما آورده ودرچشم این بت گذارده ، کسی حق ندارد آنرا برگیرد. و وقتی خود سیمرغ (آسمان) آنرا برنگیرد ، رواست که بماند وکسی دیگرنیزآنرا برنگیرد . اسکندر، سخن را می پذیرد و ازبت شکنی و چپاول دست میکشد و

رفتارجوانمردانه میکند . دست کشیدن یک غارتگر، ازغارت چیزی گرانبها ، و ازبت شکنی ، نشکستن بت (توهین نکردن به خدای دیگران ، به ویژه بتی که خدای جوانمردیست) ارزش جوانمردی دارد . دراینجا میتوان اینهمانی « لـن+ بغ » با « گندرو» و با « ماه- خدا = اصل عشق » و با « اصل طرب » دریافت که بنمایه گوهر هرانسانی (بُن وطبیعت وگوهروسرشت هرانسانی) است شناخت . درست این خداهست که نه تنها به هرانسانی (بدون استثناء) تحول می یابد ، وتخم وبذرو دانه وچهره (چیتره) هرانسانی میشود (یعنی درهمه انسانها بدون تبعیض هست) بلکه همین خدای عشق ، تحول به گندم وجوو ارزن و کنجد وخرما (مگ= مغ) ونیشکر(مک).... می یابد. درست این واژه دریونانی ،شکل خندروس پیداکرده که همان « گندرو » باشد و به گندم رومی ، یعنی « گندم هرومی= گندم زنخدا » گفته میشود که دراصل به « جوگندم ، جوی که همرنگ گندمست » وسپس به گندم مکه که ذرت باشد (مک = به نی گفته میشود و این نام زنخدا بوده است . شهر مکه نیز به همین علت مکه نامیده میشود ، چون نام دیگرش « بیدر» است که به معنای خرمن است ودراصل « وی+ در= درِوای = خرّم » است) .

بلافاصله همین خدا، تحول به خوان وسفره می یابد، تاهمه فرزندان خود را (همه انسانها) را شیر بدهد وتغذیه کند وبپرورد . اساسا « پروردگار» به معنای « دهنده غذا، دهنده غذ= گد= جد= ژد = شیر» و این نام « زنخدا ومادرخدا ، وخدای عشق وپستان » بوده است . چنانچه همین « قندهار= گند-هرو = گندرو » ، تحول به واژه « کندوره و کندوری » یافته که به معنای سفره ودستارخوان چرمین است و سپس به پیش اندازپارچه ای که درپیش سفره ؛ برروی زانو ی مردم میگسترند اطلاق گردیده . وخود واژه سفره نیزکه « سوفره » باشد ، ودرگیلکی « لی- سفره به معنای سفره ازنی » گفته میشود ، دراصل بافته ای ازالیاف نی بوده است . سوفرام که یکی ازبزرگان دوره قباد است ، وازتبارخرمدینان وجوانمردان بزرگ ایرانست و ازشیوه بزرگوارانهِ رفتاراو وپسرش به آسانی میتوان این جهان بینی اورا شناخت .

نام همین خدای « لـن » که به معنای « بسیاری وپری و انبوهی وتوده » است درهندی « لنک » است و نام این شهربهشتی (ارتا بهشتی) « لنگر= لن+ گر=

لنک+ گر» شده است ، شهریست که زنخدای « قندهار= گندهرو= کندوره = گندرو» ،

ارتا وخرم ، خوان برای همه میگسترند (خوان ارتا = خوان+رته = خونیروس) . مسئله آنست که همه این انسانها، خودرا فرزند ارتا میدانند . چنانچه نام دیگرِ « حنطه یا گندم رومی یا هرومی » ، خالا ون است که « خارا+ ون » میباشد وخارا هم به معنای زن وهم به معنای ماه پُر، و هم به معنای سنگ (امتزاج واتحادواتصال و جمع پیروان) میباشد . « وَن « به معنای پری وسرشاری و هم به معنای بهم دوختن وبه هم بافتن ، یعنی یک جامه وسفره شدن ویک خوان شدنست .

گندم زنخدا (هروم = روم ، دریاچه اورومیه) ، اصل لبریزی وغنا وسرشاری وسرچشمه عشق وپیوند یابیست . ودرست مردم سیستان (سجستان)سک+استان ، که میهنِ مهروپیوند است ورستم سکزی ازآن برخاسته (سکانیدن به هم چسبانیدن وپیوند دادن) ، به گندم ، « لندو = landu میگویند که مرکب از« لن + اندو » میباشد. و درسانسکریت « اندو » ، به معنای« به هم بستن » است . پس« لندو» یا گندم ، به معنای پری وسرشاریست که همه انسانها را به هم می بندد و پیوند میدهد . درسجستان، لندو ، هم به گندم گفته میشود و هم به « گندم وکنجد بوداده وبا خرما آغشته بطورگلوله گفته میشود که درزمستان مانند نان کنجد میخورند . هم گندم وهم کنجد وهم خرما(هره+ ما= مگ) ، هرسه اینها ، تخمهای خدای ماه یا خدای دوستی وعشقند .

این زنخدا « لن » که هخامنشی ها « دوا لن = dva lan = زنخدا لن » مینامیدند ، همیشه اخلاق عامه را درایران ، معین میساخته است ، و درشاهنامه داستانهانش ، ازجمله « داستانهای بهرام گور » شده است . ازآنجا که هخامنشی ها اورا « دوا لن » مینامند ، بهترین دلیل برآنست آنها مانند زرتشت ، مفهوم « دیو » را خواروزشت نساخته بودند، بلکه نام خدا وزنخدایشان بوده است ، وازاینگذشته ، آنها اصل « جفتی » را باور داشته اند ، چون واژه « دیو که دوا = دوای = وای = سیمرغ » باشد ، به مفهوم « دوتا ی به هم چسبیده است .

ازسوی دیگر، علتهای گوناگون ، سبب الحاق داستانهای لنبک وسایر داستانهای سیمرغی به داستان بهرام گورساسانی شده است . یکی آنکه « ارتا وبهرام » ،

دوبن جفت آفرینش واصل هرچیزهستند ، بوده است .دیگرآنکه بهرام گور ، برعکس سایرشاهان ساسانی ، اهل موسیقی وطرب بوده است که نزد موبدان زرتشتی که نفوذ فوق العاده دردستگاه حکومت ساسانی داشتند ، چندان مطلوب نبوده است . دیگرآنکه ، لقب « بهرام گور» ، که « گور» باشد ، چنانچه پنداشته میشود ، چندان به شکارگور بستگی نداشته است ، بلکه سیمرغ یا مرغ ، « تنگوریا = تن گور = تنگر» خوانده میشده است ، که به معنای «زهدان یا سرچشمهِ ازنو تکون یابی » است . بهرام گور به معنای آنست که این بهرامیست که با آن ازنو رستاخیزشده است . دردوره ساسانیان ، اکثریت مردم ایران ، که هنوزخرّمدینان بودند، منتظرِ تجدید حیات خرّمدینی بودند ، که بنیادش ، دوبن جفت بهرام و« ارتا-خرّم » است . اینست که بسیاری ازشاهان ساسانی نام بهرام را برمیداشته اند که خودرا به عنوان رستاخیز بهرام(خدائی که جفت ارتا وخرّم است) نشان دهند . و چون نام دیگر بهرام ، پابغ است که « بابک » شده است ، به معنای « خدای جهانگردی وسیردرآفاق » است . خدای بهرام ، همیشه درسیر است ، چون معشوقه خود را که « ارتا= خرّم » هست ، همیشه ازنو میجوید وهمیشه ازنو می یابد ، ولی همیشه نیزپس ازوصال ، گم میکند ومیکوشدهمیشه اورا ازنو بیابد . اندیشه بزرگی که دراین تصویر بیان شده است آنست که عشق ، پدیده ایست که همیشه باید ازنو آنرا جست . او«ارتا-خرم» را که محبوبه اش هست پس ازوصال ،همیشه گم میکند ، ولی همیشه نیز این گمشده خود را ازنو میجوید تا به وصالش برسد. درست دروصال، چیزی را که می یابد ، گم میکند . به عبارت امروزه ما ، رسیدن به حقیقت ، متلازم با گم کردن حقیقتست ، واحساس گم کردن ، تولید کشش جستجوی ازنو است . این اندیشه درادبیات عرفانی دردوره اسلام ، کمتر دنبال شده است . درزندگی روزانه نیز، همین اصل ، انسان را هرروز به « جشن تازه » ، به « سپنج تازه » ، به « پذیرفته شدن درمهمانی تازه » میکشاند ، و درست بهرام گور، پی درپی بدنبال « سپنج یابی تازه » است . اوهمیشه به شکل بیگانه پدیدارمیشود و از مردم، سپنج میطلبد تا مردمان را بیازماید . و آنانکه این خدارا نمیشناسند ، از درمیرانند. ولی لنبک با آنکه اورا نمیشناسد ، ولی میداند که عاشقش ، همیشه به شکل ناشناس میآید .

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 10

بنیاد آزادیِ مذاهب ودیگراندیشی را درایران ، لنبک(لَـن بغ)، خدای خوان و لَـنگَـر (خوان گاه=خانقاه) نـهاده است

درلنـگری که مائیم، اَندُه، کسی نبیـند

عبید زاکان

من ، ازآن روز که دریافتم « گنج ناگنجایم » ، هستی یافتم . من ازآنروز که درخود ، سرچشمه جوشان بینش ومهروشادی وروشنی رایافتم ، هست شدم . من ازآنروزی که جانم ، جوان وبُرنا (پورنای) شد، پُرولبریزشد ، جانبخش وشادی بخش شد، هستی یافتم . با شاد کرد ن و مهربخشیدن ، آفریده شدم ، درک «هست بودن خود » را کردم . انسان ، در« خود- بخشی » ، با تبدیل جان خود ، به چشمه جوشانِ شادکردن ومهربخشیدن به دیگران ، درکِ خود بودن کردن ، پیدایش وهستی یافت.

انسان دریافت که کاریزیست که از ژرفای جانش ، آب حیاتی میجوشد که ازدهانه های گفتاروکرداراندیشه و عواطفش ، فوران میکند و درگیتی ، آبادی وخرّمی میآفریند . من هستم ، چون « گنجی هستم که درخود نمی گنجد » . نام گنج ، «

جی بون =ji+bun » است . من هستم ، چون تبدیل به آبادی وخرّمی جهان میشوم .

انسان ، زهدان وسرچشمه وچاهِ(= بون) ، زندگی(جی) است. انسان سرچشمه جوشان مهروعشق (جی) هست ، انسان ، اصل آفریننده همآهنگی وتوافق وسنجیدن(جی) هست . انسان ، اصل آفرینندگی (جی= یوغ) هست . انسان، آتشکده (آتش جان= جی+ یان) است ، وبالاخره انسان ، « جی، یا زنخدای خرّم ، اصل شادی ورامشگری و شناخت وعشق و پستان شیر، یا دایه » هست . هستی یافتن ، با یافتن درخود ، « گنج ناگنجا » را ، و یافتن در خود ، پُری وسرشاری ولبریزی وجوشندگی را ، آغازمیشود . انسان ، آنگاه انسان شد ، که خود را به کردارچشمهِ جوشان ، یا گنج ناگنجا شناخت واحساس کرد . انسان، ازکسی نپرسید که من کیستم وچیستم ، تادیگری به او بیاموزد که او کیست وچیست . این « جی=ژی» ، یا جان هست که « آتش یازنده » است ، که درشعله ورشدن ، این ناگنجائی را بیان میکند وروش وگرم میشود . جان ، یا « جی+ یان » ، آتشکده است ، و جان انسان ، آتش است ، تخمیست از« کانون یا منقلِ ارتا» . جان یا « جی » ، که سرچشمه آتش افروزیست ، سرچشمه« یازیدن » است . 1- سرفرازی و2- نیاز(نی+ یاز)= مهر، و 3- خواست (خوا+ یاز) و4- آزادی ، هرچهار، درفرهنگ ایران ، شعله های آتش جان(جی) ، یا یازیدن جان هستند. اینها ، روندِلبریزی و افشانندگی طبیعت انسانند . اینها همه ، گوهر افشانندگی و دهشی ورادی دارند .

این کشش های افشاننده ، هنگامی همه ، سوی وارونه می یابند ، که انسان ، خودرا « ضعیف وعاجزو ناتوان وناقص وجاهل وگناهکار» در یابد . هیچ قدرتی ، سرسازگاری و همآهنگی وموافقت با « انسان غنی وسرشار و گنج ناگنجا و آذرشعله ور، و چشمه جوشان » ندارد . ازاین رو میکوشد که چیستی وکیستی انسان را آنگونه که میخواهد ، معین کند . به انسان میگوید که او چیست وکیست ، و او چه وکه « باید باشد» . اوست که به انسان میگوید که تو جاهل و ضعیف و عاجزو محتاج هستی ، چون از من ، اطاعت نمیکنی . اطاعت نکردن ازمن وسرفرازی دربرابر من ، برترین گناه است .

این جهل ونقص انسانیست که ترا از اطاعت من بازمیدارد وترا گناهکارمیکند . قدرت ، ازانسان میخواهد که انسان ، ازخودش ، نخواهد . ازخودش ، سربرنیفرازد . ازخودش ، روشن نکند وازخودش نبیند . ازخودش ، به هرچه خواست، مهرنورزد . و آزادی را ، که سرکشی مداوم علیه قدرتست ، برترین گناه بداند . ولی اینها درست ، وارونه سازی « کشش گوهری جان به افشانندگی ازپُری وسرشاریست » . بدینسان ، گوهرانسان باید فوران وخودجوشی و احساسِ« ازخود بودن » را ازدست بدهد . به عبارت دیگر، باید مرتبا این اصل جوشندگی وسرفرازی و یازندگی ، دراو کوفته و زدوده و بازدارنده وبالاخره ، سترون ساخته شوند .

ولی انسان ، بدینسان ، وجودی تهی نمیشود ، بلکه ازاین پس ، تبدیل به « اصل همیشه خالی شونده » میگردد . « یازشِ دهشی ازپُری » ، تبدیل به « آزِ اوبارنده یا بلعنده » میشود . او همیشه باید ازنو، خود را پُـرکند . او دیگربجویدن آنچه میخورد نمیرسد ، بلکه این « حِس تهی شوی » اورا مجبوربه ناجویده فروبلعیدن (اوباریدن =ava-paritan) میکند .ازاین پس ، انسان ، هیچگاه نمیتواند پروسیرشود . برغم « خود پُرکنی » ، همیشه احساس تهی شوی و گرسنگی وجوع دارد . آنگاهست که قدرت میکوشد که با اوامرونواهی شدید ، اورا ازناجویده فرو بلعیدن باز دارد ، و همیشه به انسان ، وعظ قناعت وصبرو رضا میکند . ولی همه این اوامرونواهی ومجازاتها وکیفرها ، این « سائقه بلعیدن » را نمیتوانند ارضاء کنند وازکاربیندازند . تا انسان ، خود را به کردار «ضعیف وناقص و جاهل وعاجزوکمبود» درمی یابد ، این سائقه ، که « گرسنگی وجودی » یا « قحطی وجودی » باشد ، دراو زبانه خواهدکشید.

ازاینگذشته ، خود الله نیز ، دچارهمین آزبلعنده یا قحطی گوهری هست . او نیز میکوشد که همه جهان را فروبلعد، همه ملل را مغلوب ومخلوق وعبدِ خود سازد . همه موجودات نیز با او ، گرفتار« جوع بقر= گرسنگی دائمی » هستند . این « شهوت فروبلعیدن » ، به آنها « احساس بودن » میدهد . هرکسی آنگاه احساس هستی میکند ، که می بلعد . وزمانی که نتواند ببلعد ، احساس « نابودی وعدم » ، اورا شکنجه میدهد.

همانسان که انسان ناگنجا درخود ، شادی از فراریزی و جوانمردی ودهش دارد ، همانسان ، انسان ناقص وجاهل وگناهکاروعاجز، هنگامی شاد میشود که بگیرد وبستاند و قهربورزد و پرخاش کند وتهدید کند و به دیگران ، چیره شود . عقل درچنین وجودی ، دهان یا زفرِبلعندگیست . وعرفان ، درست برضد چنین عقلی واندیشیدنش بود . شادیِ‌وجودی جوانمرد ، درست بزرگترین دوزخ وعذابِ موءمن به الله است .

مسائل امروز جهان نیز با این دوگونه انسان کاردارد . انسانی که هستی خودرا به عنوان « سرچشمه جوشان » درمی یابد و انسانی که هستی خود را به عنوان « اصل تهی سازنده » درمی یابد . انسانی که خود را «سرچشمه خالی شونده » میداند و همیشه درفکرپُرکردن (اوباریدن) آنست ، مسئله بنیادی اقتصادی وسیاسی وحقوقیِ جهان ماست . اینست که برای حل مسائل بنیادی جهان ، باید انسان ، درخود ، باز سرچشمه جوشندگی را دریابد . همین مسئله نیز ، بنیاد جنبش عرفان درایران بوده است .

به قول سعدی ، عرفان ، دراصل ، جنبشی بود به صورت ، پراکنده ولی به معنی ، جمع . وسپس به صورت ، جمع شد ، ولی درمعنی ، پراکنده . فرهنگ ، همیشه جنبشی است که به معنی ، جمعست ولی به صورت ، پراکنده . عرفان ایران مانند فرهنگ ایران ، «جگرودل» را میانه انسان میدانست ، نه « عقل» را . دل که نام دیگرش ، « ارد » میباشد ، همان « ارتا » هست که نخستین عنصروجود انسانست ، که طبعا « مرکزهستی » انسان شمرده میشده است . جگر نیز که « جی + گر= ji +garew» باشد ، به معنای زهدان یا سرچشمه « جی= زندگی وعشق » است، که باز با دل ، میان هستی انسان شمرده میشود . تفکر فلسفی ، امروزه رابطه با « دل » یا مفهوم « میان هستی » ندارد . درحالیکه « میان هستی » درفرهنگ ایران ، نقش بنیادی درزندگی انسان داشت ، چون« سرچشمه مهر» شمرده میشد . «خرد » درفرهنگ ایران ، درسراسر تن پخش است و دل وجگر، میان هستی اوست . اینست که مولوی به « دل = میان هستی » خود ، میگوید :

غافل بُدم ازآنکه تو ، « مجموع هستئی »

مشغول بود « فکر» ، به ایمان وکافری

ایمان به عقاید گوناگون ، فکرمرا ازآن بازمیداشت که ترابشناسم که تو میان هستی میباشی وکل هستی ازتو معین میشود .

ای دل ، تو « کل کونی » ، بیرون زهردوکون

ای جمله چیزها تو ، وز چیزها ، بـَری

دل ، اینهمانی با « ارتا » وجگر، «جی + گر، خرّم = جی » داشتند که سرچشمه آفرینندهِ پـُری وسرشاری هستند . ارتا ، همان « لـما = گل بستان افروز» است که اصل « لمالمی= لبالبی » است . احساس این سرچشمه لبالی درخود هست که روزنه های جوشندگی را درسراسروجود انسان ، در اندیشه وگفتاروکردار، میگشاید .

درفرهنگ ایران ، انسان ، ترکیب جسم وروح نبود ، بلکه ، فرهنگ ایران ، انسان را دارای سه لایه میدانست . درونی ترین هسته ،« جان جان» یا جانان بود ، که همان « فرن » و « فری » و یا « ارتا » باشد . لایه دوم فرازآن ، جان است ، وبالاخره ، لایه فرازین که دیدنی وگرفتنی است ، جسم است . جان جان یا جانان (فری= ارتا = سیمرغ) همان « گنج نهفته وناگنجا » درهرانسانیست که اصل زیبائی ومِهروپُری وسرشاریست . «ارتا واهیشت= اردیبهشتد » خدای ایران ، انسان را خلق نمیکند ، بلکه وجودش ، خوشه ای از تخمهاست که تخمش درهرانسانی ، افشانده میشود و این همان چیزیست که عرفا ، سپس « جان جان یا جانان » نامیدند .

جان جان مائی ، خوشتر ازحلـوائی

چرخ را « پـُر کردی » ، زینت و زیبائی

دایه هستی ها ، چشمه مستی ها

سَرده مستانی ، و آفت سرهائی

با درک این اصل غنا درخودهست که انسان ، وجودی خندان میشود ، چون خنده وشادی ، بیان « ناگنجائی گنج » است .

چگونه خنده بپوشم ؟ .... انار خندانم

نبات وقند ، نتاند نمود ، سمّاقی (سُماق بودن)

خرسندی ، این شادی ونشاط « وجودی » است که بیان گنج نهفته ولی ناگنجا درهرخودی است . خرسندی ، شادی ازچیزی وبرای رسیدن به چیزی نیست ، بلکه نماد پیدایش غنای نهفته در وجود خود انسانست . رسیدن به این درک ازغنای وجود خود هست ، که اصل پیدایش نیکی وشادیست .

تو خویش ، درد ، گمان برده ای و ، ..... درمانی

تو خویش ، قفل ، گمان برده ای ، کلیدستی

دریغ ودرد که در آرزوی غیری تو

جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله ، شناخت ودرک واحساس این جانان ، این ارتا ، این « فری » درمیان هستی،دردرون جان خود هست که باید جُست :

گدا رو مباش و مزن هر دری را

که هرچیز را که بجوئی ، تو ، آنی

تو آن چیزی ، که میجوئی . جُستن ، روند پیدایش چیزیست که درتو ، نهفته است و درخود نمیگنجد و درجستن، راه پیدایش خود را میگشاید

دلا خیمه خود براین آسمان زن

مگو که نتانم ، .... بلی میتوانی

حتا نیاز به جستجوی این سرچشمه غنا درخودت نیز نیست ، چون

هرروز بامداد ، درآید یکی « پَری »

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری

گرعاشقی ، نیابی مانند من بُتی

ور تاجری ، کجاست چومن ، گرم مشتری

ورعارفی ، حقیقت معروف جان ، منم

ورکاهلی ، چنان شوی ازمن ، که برپری

این پـری (= فری ، فریان = آتش جان) هرروز بامداد، با گشودن چشم ، می یازد و فوران میکند .

در« مردم» ، دینِ مردمیست

چرا انسان ، « مردم=مَـر+ توم » نـامیده شده است ؟

چرا گوهر « مردم » ، « مردمی وجوانمردی » است؟

چرا ، مردمک چشم ، «مردم » نـامیده شده است ؟

انسان ، تخم « مَـر» هست

«مَـر» ،ارتا یا همان« ایرج »،یا همان « رند» است

انسان به خود، نام « مردم = مر+ تخم » داده است ، چون خود را سرچشمه مهر و دوستی وافشانندگی وجوانمردی (مر+ دی = درکردی : مر+ دایتی) میدانسته است . انسان ، خود را « تخم مَر، تخم اَمَـر» میدانسته است . انسان ، خود را دارای « بینش مردمی » میدانسته است . مردمِ چشمش ، سرچشمه بینش مردمی و جوانمردی (مر+ دی = مر+ دایتی = دهشِ دوستی ومهر) است . نگاه مردم چشم که بهور نامیده میشود ، خرّم یا زنخدای عشق وزندگی بخشی و رامشگریست . با نگاه مهرو جوانمردد ومردمی ، به گیتی وبه مردمان می نگرد . انسان و چشم ، « تخم مَـر» هست . این « مـر= امـر» کیست ؟ این « مریا امر» ، همان « ارتا » هست که در« خرّم = زنخدای عشق = جی = پگ = بام » ، دیدنی میشود . این « مر یا اَمَـر» همان « مردوک یا اَمـرئوتی » است که کورش درخطاب به او ، منشورخود را نوشته است . انسان ، فرزند یا ازگوهراین خدا وهمگوهر این خدا هست . گل اردیبهشت (ارتا واهیشت) ، مرزنگوش (ارگانوم مایوران) است که به آویشن کوهی یا شیرازی نیزگفته میشود . نام لاتین ویونانی این گیاه ، اصل

ایرانی آن را بهترحفظ کرده اند . چون درلاتین ودریونانی این گیاه amaar-cus= amaarakos نامیده میشود . که به معنای « زهدان یا خوشه امـر» میباشد ، ومرزنگوش ، درواقع « مرز+ گوش » بوده است و مرزیدن ، ازهمان ریشه « مر= مار» ساخته شده است که درانگلیسی « to marry» زناشوئی کردن ودرکردی « ماره » به معنای ازدواج است ، و درسانسکریت به معنای « جفتی » هست ومرزیدن ، به معنای مقاربت وتماس وهمخوابگی است و درسغدی maraaz به معنای همکارودستیاراست . درسانسکریت « مـر= امَر » ، به سی وسه خدا و به « اندروای » که رام =خرّم باشد گفته میشود . درسانسکریت به زمرّد ، مره کته = mara +kata گفته میشود که به معنای « مِهرکده = خانه عشق » است ، چون سبز، رنگ عشق ومهر(نیازی) بوده است ، و زمرد ، سنگیست که با مهرگان (میتراگانا = زنخدا مهر) اینهمانی داده میشود . ازسوی دیگر درکردی به « یاس » ، « مرانی » گفته میشود که دارای پیشوند« مر» است ، که گل نخستین روز ماه ، زنخدا خرّم(خدای مهروزندگی = جی) میباشد . و روز بیست ونهم هرماهی ، « مرسپنتا = مار اسفند » گفته میشود که خدای مهروعشق ودوستی است ، که میان « رام = خرّم = روز بیست وهشتم » و بهرام (روزسی ام) پیوند میدهد و ازاین پیوند ، زمان وجهان ازنو آفریده میشود ، و نام دیگر گیاه این خدا ، « سنگ = رند » است . « رند » اصل مهرودوستی است که درپیوند دادن ، همه چیزهارا آفریننده وجوشان میسازد .

گل دیگرروز خرم (نخستین روز هرماه) ، مورد است که نام دیگرش (مر+ سین) و « امـر= امار= عمار» و « اس مـر = اس مار) و رند است . (اس+ مر) به معنای « بزرگ مهر » است چون، هم اس که سنگست ، وهم « مـر» ، اصل جفتی وانبازی هستند (مهرِ مهر = مهربزرگ) . و نام دانشمند وفرزانه ایرانی درزمان انوشیروان، بزرگمهر ، نام این زنخدا خرّم بوده است .

زرتشت ، برضد این اصل « مَر یا سنگ یا جفتی=یوغ، یا ییما= همراد ، یا دیو= دوتا باهم » بوده است ، ازین رو یزدانشناسی زرتشتی کوشیده است تا میتواند ، این اصطلاح را یا حذف کند یا تغییر معنابدهد . ولی درست همین « مـر» که پیشوند « مردم » و « مردمی » و « مردی ، جوان مردی » و « مر+ دایتی = درکردی = جوانمردی » ، و مردم یا مردمک چشم ، تصویر انسان وفطرت اورا

درفرهنگ ایران ، معین میسازد . مردم (= انسان) ، درفرهنگ ایران ، فطرت وطبیعت جوانمردی ومردمی ، یعنی « ارتا و خرِم » را دارد ، ودرست درشاهنامه این فطرت مردمی انسان ، درتصویر « ایرج »، نخستین شاه ایران ، باقی مانده است . « ایرج یا اِ رِز» ، همان ارتا هست که پیکریابی « اصل مهرو دین مردمی ، واصل ضد قهر» درگستره سیاست وحکومتگری میباشد .

ایرج درشاهنامه با چنین آرمان بزرگی ازانسانیت و « دین مردمی » اش ، بنیاد گذار« حکومت ایران » میگردد . ایرج ، نشان میدهد که « داد = نظام وقانون وعدالت » ، که استوار بر خرد هم باشد ، بدون « مِهر اجتماعی و بین المللی وبین الطبقاتی وبین المذاهب » که ازنهاد انسانها میجوشد ، واقعیت نخواهد پذیرفت . اینکه ایرج (= ارتا) ، پدیده « مهر» را 1- با رابطه میان ملل واقوام و 2- درگستره جهانی ، و3 - در رابطه با داد (نظام وقانون وعدالت) طرح میکند ، ماهیت مفهوم « مهر» را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

ازهمین مفهوم ویژه « مهر » هست که میتوان تفاوت ژرف آنرا با مفاهیم عشق ومحبت و Eros و Agapeدریونانی دریافت . ایرج یا ارتا ، میگوید که « نباشد بجزمردمی ، دین من » « جز ازکهتری نیست آئین من » . مقصود از کهتری ، کوچک تربودن وصغیرتربودن نیست . بلکه « کهی » به معنای « جوانی » نیست . جوانی ، آئین (آ- دین) من هست . دین من ، جوانیست . جوانی (jvana= jva-vana) به معنای « یوغ + پری وسرشاری + اصل به هم بافی وبه هم دوزی » است . جوانی (برنائی= پورنائی = پری) ، به معنایِ اصل آفریننده سرشاری و مهر است . دین من که ارتا باشم ، « مردمی = مر+تومیه » است . اصطلاحاتِ مردم و مردمی ومردی(مر+دی) درفارسی ، و « مر+ دایتی = جوانمردی » درکردی ، ازهمین ویژگی « مَـر» دراین خدا که نام دیگرش « اَمـرو = افشاننده » و « لـن = لـم = لام = لان » است مشخص میگردد نام این خدا ، درنوشته های سفالین هخامنشی نیزپیش میآید . این « مَـر= مار » ، در« مرسپنتا = ماراسفند = رند » نیزپیش میآید ، که اصل پیوند دادن دوبن آفریننده گیتی (خرّم وبهرام) در روزبیست ونهم هرماهیست و خدای دوستی ومهروزناشوئی است . این « مَـر» ، همان « خرّم » یا زنخدای مهر(میتراگانا) و همان « ارتا واهیشت = ارتای خوشه هست » که با افشاندن تخمهایش درزمین ، نخستین عنصرهمه زندگان و

آتش همه جانها میشود . محوریا وَردینک فرهنگ ارتائی وخرّمدینی ایران ، درهمان چند عبارتی که فردوسی در داستان ایرج آورده است عبارت بندی شده است .

میازارموری که دانه کش است

که جان دارد وجان شیرین خوشست

پسندی وهمداستانی کنی ؟   که جان داری وجانستانی کنی

وارتا به برادران (ملل ستیزنده وپرخاشگر) اش میگوید :

مگیرید خشم ومدارید کین

نه زیباست کین ، ازخداوند دین

کسی دین دارد که ازخشم (قهروتهدید وپرخاشگری) و ازکین ورزی می پرهیزد . کین ورزیدن ، شایسته دین نیست . دین ، شیوه ضد خشم (قهروتهدید وتجاوزگری) و شیوه ضد کین ورزی وکین توزیست . و به پدرش فریدون، درباره برادران کین ورزو پرخاشگرش میگوید :

دل کینه ورشان ، به دین آورم

سزاوارتر زآن که کین آورم

خویشکاری من آنست که دل پرازکینه آنها را تحول به مهر بدهم و شایسته من نیست که دربرابر کین ورزی آنها ، به آنها کین بورزم وواکنشی رفتارکنم . واکنش کین ورزی در برابر کنش کین ورزی را بکلی درهمه گستره ها رد میکند . همین چند اندیشه که از ایرج یا ارتا درشاهنامه آمده ، بنیاد انسانیت ایرانی را دراجتماع وسیاست واخلاق واقتصاد میگذارد ، و دین را فقط به کردار اصل آفریننده مهر ومردمی و دوستی وجوانمردی و ضدخشم وکین وتهدید دراجتماع ودرمیان ملل وطبقات واقوام ونژادها می پذیرد . دینی را که ایجاد خشم وقهروبیم وعذاب وتبعیض بکند ، ضد دین میشمارد . محتوای این چند سخن ، درتاریخ فرهنگی وفلسفی ودینی درجهان ، بی نظیراست .

انسانِ خـرمنی ، خـرمن انسان

دانه چیدن، چه مرّوت بود ، آخرنکنید

که امیران دوصد خرمن وصد انبارید ــ

ما همچوخرمن، ریخته، گندم به کاه آمیخته

هین ازنسیم بادِ جان، که را زگندم کن جدا- مولوی

انسان (= مر+ توم) درشناخت ودرک غنای خود ، شناخت ودرک خود ، خودرا « خـرمن » می یابد . خرمن ، پیکریابی اندیشه پری وسرشاریست . امرتات (امر+ تات) دربسیاری ازنقاط ایران ، زمان پیدایش « خرمن » بود ، و امرتات وخر داد که ازخدایان روزی وغله هستند ، درست یکی با پیشوند « مـر= امـر» است و دیگری با پیشوند « هره =haurva » است هنوز درتبری ومازندرانی به خرداد ، هـره ما = خره ما گفته میشود. امرتات (امر+ تات) یا مرداد(مر+ تات) ، همان پیشوند « مر+ توم = انسان » رادارد .

یکی غله ، مردادمه ، توده کرد

زتیماردی، خاطرآسوده کرد

اگرکسی به سپندارمذ نپاشد تخم

گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد- سعدی

درست « امر+ تات » که به معنای اصل امر(افشانندگی) است در« خرمن » ، بازتابیده میشود . واژه « خرمن » ، دراصل « خره – مان = هره + مان » است ، و « خره = هره » به معنای بسیاری وپری است . خرمن ، خانه ومان پری وفراوانی میباشد . البته این « هره » ، هم پیشوند « هره ما = خرداد » وهم پسوند « گندهرب = Gand-harva» د رسانسکریت است که خدای ماه است وازاو، نخستین جفت انسان(جم وجما) پیدایش می یابند . به عبارت دیگر، انسان، همگوهرخدای ماه است . این واژه « هـره = خره » ، که معنای پری وبسیاری

وسرشاری دارد ، فطرت هرانسانی را مشخص میسازد . انسان ، خرمن (خره + مان = هره + مان) است . این واژه درشکل « خارا ، خاره » درفارسی باقی مانده است که دارای معانی 1- ماه پُر، 2- زن ، 3- سنگ (امتزاج واتصال) میباشد . دربندهش نیز « خرسه پا » درمیان دریای فراخکرت ، همین « ماه پُر» هست که همآغوشی سه خدا باهمست ، که نیازبه بررسی گسترده درفرصتی دیگر دارد .

« خردجال = خر+ دُژ+ آل » دراسلام نیز، همین زنخدا ماه ،اصل پری وسرشاری است که فطرت جوانمردی ورادی هر انسانی میگردد ، و ازادیان نوری ، زشت وبدنام ساخته شده است ، واین واژه « خر» ، هیچ ربطی به حیوانی ندارد که امروزه برغم واقعیتش ، پیکریابی مفهوم حماقت ونفهمی شده است . اصطلاح « خرمن ماه » ازهمین زمینه پیدایش یافته است ، چون « ماه » ، و خرداد (هره= خره) وامرداد (مر+ امر) و خرّم ، خدایان روزی همه آفریدگان (دامان) میباشد . درسانسکریت نیز« هری= hari» نام خدای ویشنو ، خدای پرورنده وابقاءجانداران است . خود ماه ، مان یا خانه« خره = هره = خاره = پری وبسیاری ومهر » هست ، انسان یا مردم ، تخمی ازاین خرمن ماهست که درافشانده شدن درزمین ودرتن ، خوشه وخرمن میشود . خرمن ماه ، خرگر نامیده میشود که به معنای « زهدان پری وسرشاری » است . درست رابطه خرمن را با ماه ، درچند اصطلاح که درزبان کردی مانده است میتوان بخوبی شناخت . لوخن ، یکی ازنامهای ماهست که به معنای « نای بزرگ = نفیر» است . البته به معنای زهدان بزرگ آفرینش بوده است ، و« هری وهره » نیز دراصل همین معنارا دارد . و زهدان ، همیشه متلازم بامفهوم پری وسرشاری ویا خره = هره بوده است ، وزایش اززهدان ، حشن تکوین یابی بوده است . ازاین رو درکردی به موسم برداشت محصول ، « خه رمانان » یا « خه رمان سور» میگویند و به سوروجشن آماده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه» یا « خه رمان سورانه» یا «خه رمان لوغانه » میگویند ، وخود واژه « خه رمان » و« خه رمانه » به معنای هاله یا خرمن ماه نیز هست. خرمان (خره + مان) ، اینهمانی با « ماه = هره = خاره » دارد . درستایش سی روزه (اساطیر، دکترعفیفی) درباره خرداد (هره ما) میآید که : « تورا آبادانی خوانند درجهان ، هرکجا که توهستی ، آنجا آبادانی است » و درستایش سی روزه درباره امرداد (مر= امر) میآید که : «

انبارفراورونی یا نیکی که آن تو امرداد است ... آنگاه مینوی رادی اورا یاربود . آنگونه که فراخی و فراوانی بود ، انبارکند ... » . . به عبارت دیگرامرداد انبار نیکی است وگوهر جوانمردی دارد . یکی « مر»ودیگری « هر» است و این دو زنخدا ، در متون اسلامی ، بنام هاروت وماروت ، برای عشقشان به زهره (خرّم= خدای مهربه زندگی)درچاه بابل سرنگون آویخته شده اند وازلبشان تا آب ، یک انگشت فاصله است و درتاب تشنگی وگرسنگی همیشه میسوزند وعذ اب می بینند . این ماه (هره = خاره = خره) و این خرداد (هره) که شیرابه حیات جهانیست با امرداد ، در خرّم ، که « غله = پُر+ یورتاک (اورتا = ارتا ، اورته = آرد ، دک، پسوند یورتاک = درپشتو به معنای پُر و دَکه ، به معنای حامله وآبستن است = ارتای آبستن) پیکرمی یابند .

نام دیگر این خرّم ، « دروای » است که درزبان عربی ودرزبان درکردی ، « بَی در » شده است . دراین زبانها ، به خرمن وخرمنگاه ، « بَیدر» گفته میشود و پیش ازپیدایشِ محمد واسلام ، کعبه ، بنام « بیدر= خرمنگاه » مشهور بوده است . اینست که علاء حداد ، شاعرعرب ، ازیزدان ، پسرباذان ، که دبیر یقطین بوده است خشمگین میگردد واورا کافر میخواند ، چون باز یاد ازاین پیشینه مکه میکند و میگوید :

ماذا تری فی رجل کافر یشبه الکعبه بالبیدر

چه گوئی درباره مرد کافری که کعبه را به خرمنگاه (بیدر) تشبیه میکند . البته دراین تشبیه ، یزدان پسربادان میخواسته است ، پیشینه کعبه وخدایان درآن را یاد آوری کند . علت نیز این بود که درزمان محمد نیز اعراب ، شب هنگام لخت دور کعبه میرقصیدند تا ازبزاق یا مینوی (تخم) ماه که درمهتاب افشانده میشود ، یا نطفه بیابند یا آبستن گردند . چنانکه آمد، درکردی نیز به خرمن ، « بیده ر» گفته میشود که دراصل « وای + در» است که همان « در+ وای = اندروای » باشد . « دروای » و « اندروای » نام رام یا خرم (زهره) میباشد . مثلا « اندرماه = andar-maah » به معنای « هلال ماه » است که به معنای « زهدان ماه » باشد ، چنانچه به ایجاد نطفه درزهدان ، اندرداتن « andar-daatan» گفته میشود . اندروای یا دروای = بی در، به معنای « وای آبستن » است . خرمن (هره + مان) ، زهدان پروسرشاریا آبستن شمرده میشده است . چنانچه درگویش کرینگان (

ذکاء) ، به خرمن ، « گین = زهدان » میگویند و درخوری (فره وشی) به خرمن گندم « جوفون » گفته میشود . دراوستا جو= yava به معنای گندم است وفون یا پون ، هم به معنای پری وهم به معنای زهدان است .

بنابراین جوفون درخوری ، به معنای « زهدان پروانباشته ازگندم » است . درکردی نیز به خرمن گندم « جوخین » گفته میشود . پسوند « خین » ، معنای « خینی = خانه » ندارد ، بلکه تلفظی از« قین= گین = کین » است و دیده میشود که هزوارش « هـر= هـره » ، نیز« kena =ken» است . زهره یا خرّم ، جنین یافرزند « وای یا ارتا » بود ، ازاین رو « بی در = دروای » خوانده میشد . چنانچه نام دیگرش « بَی دخت » است . درلغت نامه ها ، بیدخت را ناهید میدانند ولی غلط است و بیدخت نام زهره یا خرّم میباشد که همان « پکند= نانی » و باده ایست که همه میخورند ومینوشند . ابونواس که ایرانی بوده است ، دقیقا این دورا که ناهید و بیدخت (زهره = خرّم) باشند ، ازهم بازمیشناخته . چنانچه میسراید :

اذوجهت ناهید نجدیه   وحان من بیذخت ، اغوار

ناهید ازسوی نجد برآمد و بیدخت ، نزدیک فرورفتن است . «بیدخت» که دختروای باشد ، همان « بی+ در» است که نام دیگرش « بیلهفت = بی + لهفت= لعبت » میباشد . وای ، مهترپریان، که دربانوگشسپ نامش «غین » است ، برفرازسرش،درگیسوهایش(=خوشه)، درزیبائیش پدیدارمیشود . درواقع ، زهره یا خرّم ، دیدنی شدن یا پیدایشِ ارتا یا وای بوده است . ازاین رو هست که واژه « دروا » که همین دروای است ، و درخوشه ، پدیدارمیشود، درلغت نامه ها به معنای « سرنگون آویخته ونگون باژگونه » است . خوشه که با رسیدن وپخته شدن، ازشاخه ، آویخته میشود ، وسپس نانی وباده ای میشودکه برای زیستن ضروریست . ازاین رو معنای دیگر« دروا » ، چیزی ضروری و حاجت ومایحتاج است، و امروزه ، به شکل اصطلاح « دربایست » دزبان فارسی بکاربرده میشود، وما فراموش میکنیم که این نام « خرّم » ایران بوده است . نام دیگرخرمن ماه ، خرگر است که « هره + گرِو » = زهدان (گرو= garewa) وسرچشمه پری وسرشاری است .

خرد انسان و ماه پُر(خرمن ماه)

خردِ افشاننده

خردی که جوانمردانه میاندیشد

درفرهنگ ایران ، خرد انسان، فطرت یا نهاد « افشانندگی ورادی ودهشی » دارد ، چون خرد انسان ، همگوهربا « ماه پُر » میباشد . خرد ، دراندیشیدن ، گوهررادی وجوانمردی خود را پدیدارمیسازد . این پیوند را ازسوئی درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30) می یابیم که مغز، اینهمانی با « ماه » داده میشود . واژه « دماغ = دم + ماخ = ماه» هم همین رد پا را نگاهداشته است . ولی رد پای دقیق آن ، درتصویر انسان درشاهنامه باقی مانده است ، که « انسان ، سرویست که برفرازش ، ماه گِرد یعنی ماه پر » است . انسان ، درختِ سرو است ، که « اردوج = ارتا+ وج = تخم ارتا » نامیده میشود ، وخوشه ای برفرازش دارد که « ماه پر» میباشد . ازسوی دیگر، سرو کوهی ، پیرو نامیده میشود که نام خوشه پروین است . سرانسان ، اینهمانی با « ماه پر» داده میشود ، که چنانچه آمد ، خاره = خره = هره نیز نامیده میشود . ازاین پیش داده ها ، به خوبی میتوان دید که خود واژه خرد، همین تصویر را درخود، نگاه داشته است . خرد دراوستا ، هم « khra » ، وهم « khratu» است . « خره » که خرد باشد ، همان « هره » است ، که به معنای زهدان پری وسرشاری و به معنای « ماه پر» هست . باید درنظر داشت که ماه پر، پُر ازخوشه پروین (تخم همه گیتی) هست و تخم ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است . ازاین رو ماه ، بینا نامیده میشود . بنا براین خرد که همان ماه پُراست ، سرچشمه روشنی است ، و نام دیگر مهتاب ، « زنگ » است که همان واژه « سنگ » باشد ومعنای « مهر» را دارد . ازاینگذشته ، زنگارهم که سبزباشد ، معنای مهر دارد . بدینسان خرد ، هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه مهر وهم سرچشمه پری و لبریزی و افشانندگیست .بدین علت است که مولوی « عقل را درعربی که همیشه دربُردن واکل کردن میاندیشد » نمی

پذیرفت ، چون « خرد » درفرهنگ ایران ، سرچشمه رادی وجوانمردی وافشانندگیست .

« تفکر» ، از برای « بُرد » باشد

تو سرتاسر، همه ایثار گشتی

این معنای « خرد » را درفرهنگ ایران ، که برای بردن وستاندن وگرفتن وغلبه کردن نیست ، عرفان ، فراموش کرده بود . عقل و خرد ، دومفهوم کاملا جداگانه ومتفاوت ومتضادباهمند . واژه دیگرخرد ، که « Khratu» باشد ، مرکب ازدوبخش « khra + ratu » میباشد . پیشوند « خره = هره » ، همان پری وسرشاری وهمان ماه وهمان سیمرغ است ، وپسوندِ « رتو » به معنای « هدایت کننده وپیشوا » و« فرمانروا و قانون » و « دارنده » است . این دارنده « خره = ماه = خرد » است که پیشرو وفرمانروا وهدایت کننده ورهنماست . خود ماه نیز سیمرغ است که که پیدایش بهمن است (اساطیر، دکترعفیفی) ، درسرهرانسانی هست و اصل فرماندهی و پیشرو و قانونگذاراست . ولی این واژه « رتو » ، از اصل « raati = raiti سانسکریت =radi فارسی » برآمده است که معنای 1- دهشی 2- رادی و3- دوست را دارد . واین معانی درمفهوم « خرد » با زتابیده میشوند ، که در« خره » نیزنهفته و پوشیده است . وازآنجا که ماه با چشم انسان اینهمانی داده میشد ، خرد هم ، چشم شمرده میشد وهم چشم خرد خوانده میشد (khratu+doithra) ، چون چشم ، نخستین پیدایش آتش جان دررحم شمرده میشد (گزیده های زاد اسپرم- 30 پاره23).

اکنون چنین انسانی ، با چنین شناختی ازخود و چنین خردی و چنین چشم خردی ، وچنین رابطه ای با خدایش ، نیاز دارد که درشادیها وکامهایش ، انبازبا دیگران باشد . کام بردن وشادبودن همانند آفریدن که هم آفرینی (همبغی) است ، همکامی است . اینست که باهم خوردن وباهم نوشیدن ، برای او یک دربایست (دروا) هست . براین پایه اصطلاحِ « مهمان » و« سپنج » و« لنگر» و « خوان » پیدایش یافته است . امروزه ما مهمان را ازمیزبان ، جدا میکنیم . ولی « مهمان » ، معنای « جمعی وباهم » را دارد . همانگونه « سپنج » ، دراصل ، معنای « یوغ » و « چراگاه » را دارد . یوغ همان «جفتی وباهمی درآفرینندگی وشادی » است . وچراگاه ، جائیست که همه باهم درآن میچرند . « چر» معنای پری و

فراوانی داشته است . چراگاه ، خوانیست ازفراوانی وانبوهی که همه درآن میچرند . درتبری « چرچر» به معنای سوروعیش است . چرتُک ، پاشیدن وپاشیده شدنست . به درخت ، « چر » گفته میشود . درسیستانی، چری ، انبوهی جنگل است . چره ، ازدحام وشلوغیست . چر، جنگل وانبوه است . درکردی به زهدان ، «چاروکه » گفته میشود که سرچشمه پری شمرده میشده است . چرچر، گردش زندگی واموروروزمره است . بنا براین « سپنج » و « مهمانی » و « خوان » و« لنگر»، بهره مندی باهم ازسفره پرخدای مهر بوده است . همه باهم مهمان برسریک خوان هستند و هیچکس مهمان دیگری نیست وکسی دیگرنیز، میزبان او نیست . « لنگر» که دراصل « لن + گرو= garewa » بوده است ، به معنای « سرچشمه وزهدان افشانندگی وسرشاری = اصل پری وسرشاری وافشانندگی و نیکی » هست . همین واژه « لـن = لان » که « لم = لام » هم تلفظ میشود ، درعربی ، «لام» به درخت میوه دار و به کالبد مردم وشخص گفته میشود . چون درخت میوه دار، نماد افشانندگی ورادی بوده است . وازاین رو به ارتا که خدای خوشه است و تخم یا « آتش جان » هرانسانی است « ارتا لان = اردلان » گفته است . هرانسانی ، ارتالان (اردلان) ، ارتای افشاننده ولبریزاست . ونام سیمرغ یا ارتافرورد که اینهمانی با گل بوستان افروز(تاج ریزی) دارد ، « لما » نامیده میشده است . افشانندگی وریزندگی درخت ، ایمان مذهبی وقومیت ونژاد و ماده ونرواختلاف زبانی وطبقاتی وجنسی نمیشناسد . اینست که جوانمردی ورادی و « هره مان = خرمن » و « خرمن ماه » ، درخوان خود ، تبعیض عقیدتی ونژادی وطبقاتی وقومی و جنسی... را نمی پذیرفته است . این است که کمربند و کلاه نمدی و ژنده ای که درویشان میپوشیدند ، « لام » نامیده میشدند ، تا بستگی خود را بدین اصل بنمایند .

مهمان ، هدیهِ خدا (هِدیه = دایتی = دهش)

مهمانخانه = لامه ردو= لـن + مَر+ دایتی) درکردی

مَردایتی = جوانمردی ودهش ورادی

لان = بدون خبردادن (کردی)

لـنـدو= گندم (سیستانی)

لنبک = لـن + بغ = خدای جوانمردی(خدای ایران)

چرا خدا ، سگی را به کردار «مهمان= هدیه » خود، میفرستد ؟

فریدالدین عطار، داستانی از« رهبری که رهنمای مردم » هست میآورد که ازخدا ، میهمانی میخواهد . این خواستن مهمان ، درست پیایند این تصویر انسان پروسرشار (مر+ توم) هست که خرد مردمی (هره + راتو= خرتو) دارد ، و با نگاهِ‌چنین «چشم خردی » ، مردمان وطبیعت وجانوران را می بیند. او نیازگوهری به « همخوان و هم جام » دارد . دراین داستان، عطار، درست یکراست به سراغ رد ونفی اندیشه « تمایزکافرازموءمن » دراسلام میرود . چون کافر(موءمن به آموزه ای دیگر)، نجس است ، ودرست نجس بودن ، ازبین برنده اصل جوانمردی است ، که تمایز میان موءمن وکافر، خودی وناخودی ، دوست وبیگانه را نمیشناسد . جمله خرقانی که به هرکه آمد نان دهید وازایمانش مپرسید، گرانیگاه اخلاق جوانمردی (مر+ دایتی = مر+ دی) است . دراین داستان ، سگ را که اسلام ، نجس میداند ، خدا ، به کردار دوست وخویش وهدیه حق ، به عنوان « مهمان » برای رهبرخلق میفرستد. درست این رهبرخلق ! سگی را که ازدید اسلام ، نجس است ، باید به مهمانی بپذ یرد وهمخوان اوشود . با آنچه ازدید شریعت اسلام ، ناپاکست ، باید بیامیزد، وبا آن یگانه شود . معنای مهمان (maethman) همین باهم آمیختن وباهم یگانه شدن است . درست اصل نجسی درشریعت اسلام را باید همسفره خود کند ، تا با او نان وآبی را بخورد وبیاشامد که پیکریابی خود خداهستند . ولی « سگ = سپه » درفرهنگ ایران ، پیکریابی اصل مهرووفا و نگهبان جان ازگزند است که مانند انسان ،همگوهر با خدای ایرانست. درست شریعت اسلام ، این « اصل عشق ومهروفا » را که درسرشت « سگ = سپه » هست، نجس وناپاک کرده است . اکنون این رهبرخلق ، باید ازسر، « دیده خود » و« بینش شریعتی خود» را عوض کند تا بتواند اصل مهرووفا را درمهمانش که سگست وازدید شریعتی اش نجس شمرد ه میشود ،

بازببیند . با چشم شریعتی اش ، توانا بدیدن اصل مهرووفا ودوستی درسگ نیست . مهمان ، بدون خبرو ناشناس میآید . مهمان ، مطرود وگمشده و غیرمنتظره است . درمهمان برسرخوان ، مسئله « شیوه کلی برخورد با هرچه بیگانه ونو » ، طرح میشود . خواستن مهمان ، برای گستردن و واقعیت دادنِ « اصل مهر» است که بالقوه در فطرت انسانست (آتش جان = فریان = فری+ یان) . مهری که درسرشت انسان هست ، باید هرروز، بیفزاید و بیشترواقعیت بیابد ، وگرنه ، سترون میگردد . درست این سگ هست که درخوردن نان با کسی ، مهربه اورا هیچگاه فراموش نمیکند . حتا سعدی که همیشه ازنجس بودن فطری سگ ، سخن میگوید بیاد دارد که :

بدان را نوازش کن ای نیکمرد

که سگ پاس دارد، چونان توخورد

بدها ، سگ هستند ولی با خوردن نان ، مانندسگ ، تبدیل به نیک میشوند.

برآن مرد، کُندست دندان یوز

که مالد زبان بر پنیرش دوروز

گرانصاف خواهی ، سگ حقشناس

به سیرت ، به ازمردم ناسپاس

ولی همین سعدی ، چنان غرق درشریعت اسلام میشود که پیشینه فرهنگی ایران را درباره سگ ، بکلی فراموش میکند واورا اصل ناپاکی میداند.« همه دانند که ازسگ نتوان شست پلیدی» :

سگ هم ازکوچکی پلید بود   اصل ناپاک ازاو بدید بود

اگربرکه ای پرکنند از گلاب   سگی دروی افتد کند منجلاب

با نجس کردن سگ ، که اینهمانی با خدای مهروجوانمردی ایران داشته است ، یکجا نا آگاهانه « مهروجوانمردی وراستی وخرد » ملعون و مطرود میشود . درروان عطار، برعکس سعدی ، هنوز این اندیشه که سگ ، اصل مهرووفا ویارسروش هست ، زنده باقی مانده است .

رهبری بوده است الحق رهنمای

میهمانی خواست ، یکروز از خدای

گفت درسرّش ، خداوند جهان

کآیدت **فردا** « **پگه** » **یک میهمان**

روزدیگر، مرد ، کار آغاز کرد   هرچه باید میهمان راسازکرد

بعدازآن ، میکرد هرسوئی « نگاه »

پیش درآمد ، « سگی عاجز» ز راه

مرد، آن **سگ را براند ازپیش ، خوار**

همچنین می بود دل درانتظار

تا مگر، آن میهمان ، ظاهرشود

« **هدیه حق** » ، زود تر، ظاهرشود

کس نگشت البته ازراه آشکار

میزوان ، درخواب شد از اضطرار

حق ، خطابش کرد : **کای حیران خویش**

چون فرستادم « سگی را زان خویش »

تا تو مهمان داریش ، کردیش دور

تا گرسنه رفت ، از پیشت ، نفور

مرد ، چون بیدارشد ، سرگشته شد

درمیان اشک وخون ، آغشته شد

میدوید ازهرسوئی و میشتافت

عاقبت درگوشه ای سگ را بیافت

پیش او رفت و بسی زاریش کرد

عذرخواست و عزم دلداریش کرد

سگ ، زبان بگشاد و گفت : ای مرد راه

میهمان میخواهی ازحق ، دیده خواه

اینکه ازحق ، میهمان می بایدت

دیده درخورترازآن می بایدت

گرنداری دیده ، ازحق ، دیده خواه

زانکه نتوانی شدن ، بی دیده راه

چرا این سگ هست که به « راهبرخلق» سفارش میکند که تو باید « دیده دیگر» پیداکنی تا بتوانی « مهمان شناس » بشوی ؟ چرا رهبرخلق ، خواستارمیهمانست ؟ چرا درهمان « پگاه = بامداد= اوشبام » ، سگ که مهمانست میآید ؟ چرا، سگ ، مهمان وهدیه حق هست ؟ طرح این پرسش ها ، راه مارا به شناخت فرهنگ ایران میکشاند . دربندهش ، بخش نهم (پاره 157) میآید که « خروس ، به دشمنی دیوان وجادوان آفریده شد ، با سگ ، همکاراست . **سگ وخروس ، به ازمیان بردن دروج با سروش ، یارند** . ... خانه سامان نمی یابد اگرنمیآفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را .... **سگ درپائیدن هستی مردم .... ازمیان برنده دروج ودرد است ... سگ به چشم ، همه ناپاکی را ازمیان برد ...** » .

سگ ، یارسروش درازبین بردن دروج و درد و سامان دهنده خانه و نگاهبان (پائیدن) هستی مردم است و نگاه چشمانش ، ناپاکی را ازبین می برد » . نام پگاه یا بامداد یا اوشبام (اوش+ بام) ، که با بیدارشدن وچشم گشودن و آفرینش جهان وروزتازه کاردارد ، با سه خدای ایران کاردارد ، که هرسه ، جزو فطرت یا گوهرخود هرانسانی نیزهستند . بام (= وام) پستان و زنخدای عشق (خرّم = زُهره = بیدخت) است ، و « اوشین گاه » ، گاه خدایان سروش ورشن میباشد . این سه خدا که سروش ورشن وخرّم باشد ، درب چشم و روز را میگشایند. خرّم یا زهره ، روج وبهروج نام دارد . خرّم که همان « پک = پگ » درپگاه است ، ازپستانش، هربامدادی ، شیربه همه جهانیان میدهد و دهنده نان (پکند= پگ+ اند) است . ورشن ، خدای چرخش و شیرابه همه گیاهان وباده است. وصبوحی(

نوشیدن شیروشراب) ، آئین همراهی این دوخدا دربامداد بوده است . سگ درنگهبانی جان مردم ، انبازوهمکارسروش هست . و سروش که « سروش خجسته یا سروش نیکخواه » خوانده میشود ، به معنای « سروشِ ارتا ، سروشِ سیمرغ » است ، چون خجسته (هو+ جد) نام گل سیمرغ است ، و « جد » ، که همان « جدی » باشد ، نام خرّم یا دی نیزهست . سگ وخروس و سروش ورشن ، نه تنها روز را افتتاح میکنند ، بلکه « چشمها= خردها» را که نگهبان جانهاست میگشایند . و نگهبانی که « پاسبانی » باشد ، درفرهنگ ایران ، با « جفتی وانبازی = پات = پاس » کاردارد . این جفت ها وانبازها باهم هستند که پاسدارو پشتیبان وحامی همدیگر هستند . ازاین رو سگ که پاسبان (نگهبان) هستی انسانست ، جفت انسان هست . خودِ واژه سگ که درفارسی باستانsaka هست ودراوستا spa ودرزبان مادها « سپه+که=spa+ka » ودرتالشی si+paaاست (یوستی) . و « سه په » و« سی+ پا » ، همان « سه + پا » یا « اس+ پا » است وسه پا همان معنای «پا » را دارد .سکانن درکردی به معنای چسبانیدن است . درکرینگان ، « سپه» را که سگ باشد ،« پا » نیزمینامند و « پا » که همان « پات » باشد ، به همان معنای « سکه درفارسی باستان» است ، که جفتی وباهمی باشد . paatan به معنای پائیدن و نگهداری کردن وحمایت کردن است . و pat به معنای « باهم » است و paataarبه معنای محافظ و نگاهبان وحامی وپشتیبانست وpatishih به معنای همراه بودگی، تواءم بودگی، معیت + اتحاد است . و درست « پات= پا » هست که اساسا معنای جفتی وعشق دارد . درپهلوی ، واژه سگ ،هیچگاه به شکل اسپه ، سپه ، اسپک دیده نشده است . واین حافظه عامه هست که معنای اصلی « سگ » را که همان « سکه = سنگ = اتحاد ومهرودوستی وجفتی » باشد نگاه داشته است . واینکه یاروهمکارسروشی هست که جامه سبز،یعنی « مهر» میپوشد ، بهترین گواه براین معناست . درالهی نامه ، عطاردرست این پیوند سروش سبزپوش با سگ نگاه داشته شده است .

مگرمعشوق طوسی ، گرمگاهی

چوبیخویشی برون میشد به راهی

یکی سگ پیش او آمد درآن راه

ز« بیخویشی » ، بزد سنگیش ناگاه

معشوق طوسی ، بدون قصد وعمد و نا خود آگاهانه سنگی به سگ میزند ولی برغم این زدن سنگ به سگ وراندن آن دروندیداد ، مجازا تی بسیارسنگین دارد(که بحث گسترده اش نیاز به فرصتی دیگر دارد) .

« سواری سبزجامه » ، دید از دور

درآمد ازپسش ، « با روی پرنور »

بزد یک تازیانه ، سخت بروی

بدوگفتا که هان ای بیخبرهی

نمیدانی که برکه میزنی سنگ

« تو با او بوده ای دراصل ، همرنگ »

نه ازیک قالبی با او به هم تو   چرا ازخویش میداریش کم تو

سگان درپرده ، پنهانند ای دوست

ببین ، گرپاک مغزی، بیش ازپوست

که **سگ ، گرچه به صورت ناپسند است**

ولیکن در« صفت » ، جایش بلند است

ودرست صفت سگ ، همان « سگ=سک = مهرووفا وصمیمیت وراستی و پاکی وصفا است و سنگ زدن وراندن و « خوارشمردن او » ، تحقیرکردن وخوارشمردنِ اصل وفا وصمیمیت وراستی و صفا ومهراست . اینکه سروش ، سبزپوشست ، بیان آنست که خویش « زنخدای مهر= میتراگانا= کنیزبغ ، درسغدی » هست ، چون نماد میترا، زنخدای عشق ، زمردِ سبزمیباشد . ومردمک چشم هرانسانی(تخم مر یا امر، زنخدای افشاننده ، هره یا لن بک) ، همان « بیبک = وای بغ » ، ارتا هست و نگاه یا دید چشم ، زنخدای عشق (بهور) است ، وهمین دید یا نگاهست که سروش ورشن ، درچشم میگشایند تا نگاهبان وپاسدارزندگی درگیتی باشد .

درداستان عطار، میتوان دید که « سگ » ، « هدیه حق » است . هدیه ، همان « دائیتی » است که به معنای « دهش وجوانمردی » است . درکردی به جوانمردی

« مَر+ دایتی » گفته میشود که درفارسی ، سبک و« مر+ دی » شده است . مر دائیتی ، همان « دهش خرّم یا اندروای » یا دهش امر، ودهش سیمرغ » است . ای که خود را رهبرورهنمای خلق مینامی ، این « سگ نجس » است که « هدیه حق » است . هدیه حق ، همیشه « ناشناس وبیگانه و غریب » است ، وتو در ست آن را ناپاک ونجس وخوار میدانی ، که « اصل مهرووفا وراستی » است ، که «انبازویارو همکارسروش خجسته » است که درتاریکیهای شب نمیخوابد و میتواند درهمان تاریکیها ، اصل آزار وخشم (دروج) را ببیند ، و مردم را با مهری که دارد ، ازآن آزاروخشم ، نگهبانی کند ، و اوست که « کلید شناخت نیک وبد را به هرانسانی میدهد، تا درهای بسته را بگشاید .

این سروش ، برای آن خجسته (هو+ جد) خوانده میشود ، چون سروشِ ارتا (خجسته ، گل ارتا هست) ، سروش سیمرغ هست . هرکه به تو وارد میشود ، بیگانه ناشناس است ، وجودیست تاریک ، ولی اصل مهرووفا وصمیمت وراستی ، همیشه پوشیده است . هرانسانی که به تو وارد میشود ، آبستن به مهرووفا وراستی است ، ودرست در روند باهم خوردن ازیک خوان و یک نان (پکند = تخم خدای عشق = نان ، لامان ، لما= ارتا) ونوشیدن بگمر وباده ازیک دوستگانی است که این اصل مهرووفا وصمیمیت ، پدیدارمیشود و واقعیت می یابد . کارتو درمهمانی وسپنج ، مهرگستری به همه بیگانگان ومطرودان وگمشدگان وغریبان ودیگراندیشان هست .درست با راندن این میهمان ، این سگ ، این انسان نجس ، و نداشتن دیده برای شناختن مهرووفا وراستی درآنچه نجس میشماری ، بنیاد ناجوانمردی گذاشته میشود ، وریشه مهرووفا و گسترش مهرووفا ازبن کنده میشود. مهری که درطبیعت توبالقوه هست ، باید همیشه ازنو بشکوفد وبگسترد و ازنو واقعیت یابد . درنجس دیدن این سگ ، این انسان دیگراندیش وکافر، این مهرووفا وراستی وجوانمردیست که ناپاک ساخته میشود .

هزاره ها درفرهنگ ایران ، برای ایرانیان ، سگ با صفت مهرووفا ودوستی و نیکخواه (خجسته وهمکارسروش سبزپوش ، نگهبان جان انسانها) گره خورده بوده است . برای ایرانیان ، این سگ بود که پیکریابی صفت برجسته « مهرووفا ودوستی وراستی » بود . همیشه صفات آرمانی را که درجانوری می پسندیدند ، آن جانور را ، بنام پیکریابی آن صفت آرمانی میستودند ، وصفات مطلوب و

آرمانی خودرا با ترکیب چند جانور باهم ، نشان میدادند و این ترکیب چندجانور(چند صفت) ، پیکریابی « خدای آنها » بود . مثلا درشاهنامه ، سیمرغ خدای ایران ، ترکیبی از« میش کوهی و دم طاوس وبال سیمرغ » باهمست . نجس شدن یا منحوس شدن این جانوران ، انکارکردن ونفی کردن آن آرمانها بود که ویژگی خدائی داشت . «جغد» که دراصل « یوغ + دای = جغتا » باشد ، با بهمن ، خدای خرد وبزم ، اصل ساماندهی اجتماع و معمارمدنیت اینهمانی داشت (درآتن ، جغد با آتنا خدای شهر آتن ، اینهمانی داشت) . سپس با منحوس شدن جغد ، خرد سامانده وسازنده شهر واجتماع درانسانها ، به « ویرانه ها » تبعید شد .

سروش ، که آورنده پیام خرد بهمنی ازطبیعت انسان ، و نگهبان جان انسانها وآورنده کلید شناخت خوب وبد و گشاینده چشم خرد انسان دربامدادان بود ، درسگ ، که جفتش بود ، نجس ساخته شد . اینکه سگ (همکارسروش) به رهبرخلق میگوید که تو « دیده » لازم داری ، علت ، همینست که رهبرخلق ، « مهروفا را درتاریکی که نحس ونجس بودن آن را پوشیده ونهفته » ، نمیشناسد . چون دراین فرهنگ ، بینش حقیقی ، بینش درتاریکی شب است . بینش حقیقی آنست که انسان بتواند درتاریکی ، آنچه نهفته است با روشنائی چشم خودش ببیند . یعنی دیده اش ، هم چشم وهم چراغ ، هردوتا باهم باشند . سروش درتاریکی بیدارست و درتاریکی می بیند . به همین علت است که کلید برای بازکردن درهای بسته (فضای تاریک) را به انسان میدهد ، تا بتواند درتاریکیها ، خوب وبد را بشناسد . کسی ، نیک وبد را میتواند بشناسد که کلید گشودن « ضمیرها وروانها و نا آگاهیها » را داشته باشد . نیکیها ، روپوش و«سطح پیش پا افتاده » نیستند که بلافاصله به چشم بخورند . نیکیهارا باید زایانید و رویانید و کشف کرد .

اینست که (درگزیده های زاد اسپرم: بخش دهم ازپاره 9 تا 13) 1- بهمن و2- سروش و3- « میش گروشه » درشب تاریک به کنام گرگ که درفرهنگ ایران برعکس سگ ، اصل آزارودرندگیست میآیند تا زرتشت کودک را ازگرند وآزار برهانند . اینها هرسه ، ازاو نگهبانی میکنند وزرتشت مانند سایرانسانها ازشیراین میش گروشه مینوشند . میش گروشه کیست ؟ « گرو+ شه » به معنای « سه نای، گرو= نای+ شه=سه » است که « سئنا» سیمرغ یا ارتا باشد ، و شیرپستانش، خرّم زنخدای مهروشادیست . بهمن با جغد ، اینهمانی داده میشده است . سروش ،

با سگ وخروس وبلبل اینهمانی داده میشده است . و میش گروشه که ارتا باشد با خفاش وهدهد ومیش کوهی(غرم) اینهمانی داده میشده است . خفاش ، پرنده ایست که پستان دارد وبچه هایش را شیرمیدهد (دایه است) ودرتاریکی شب می بیند . خفاش، دراثر همین دو ویژگی ، هم نقش دایگی وشیردهندگی وهم ویژگی بینش درتاریکی ، نقش بزرگی را در فرهنگ ایران بازی میکرده است . ازاین رو ، اینهمانی با « روح القدس » داده میشد . اینکه اورا مرغ عیسی مینامند ، بدین علت بود ، نه به علت آنکه عیسی اورا خلق کرده باشد . درفرهنگ کهن چین (سین = سئنا) نیز خفاش به همین علت ، رتبه بسیار والائی داشته است . هدهد نیزکه « هوتوتک = نای به » باشد ، همان ارتاهست (گل مرزنگوش که گل ارتا هست ، عین الهدهد نیز نامیده میشود) ، و هدهد نیز که درواقع ، نماد فطرت هرانسانیست (ارتا) ، چشمی دارد که میتواند درتاریکیِ زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بیابد . چشم هدهد ، چشمیست که میتواند درتاریکی زیرزمین ، سرچشمه آب را کشف کند . اگرچه این هدهد نحس ونجس ساخته نشده است ، ولی مرغ سلیمان ساخته شده است . خفاش وجغد وهدهد وسگ ، درتاریکی یا می بینند یا می بویند ومیشناسند . مسئله این فرهنگ ، « ازخود روشن کردن و ازخود دیدن وازخود شناختن » بوده است ، نه با روشنی وامی از دیگری دیدن وشناختن . به این علت ، چشم انسان (= پیه) نیز ، بنا بربندهش بخش سیزدهم(پاره 196) ، ازآن « ارتا » هست ، و درسغدی ، نام خورشید ، « خور+ ارتا » هست . به عبارت دیگر، چشم خود انسان نیز، خورشید هست که سرچشمه روشنیست. این بی اندازه خواهی وآز هست که خورشید چشم را کور میکند . انسانی ، نیک وبد را میشناسد که بتواند با « چشم ارتائی خود » ببیند ، یعنی با چشم خورشید گونه اش .

چشم که ارتا باشد ، درواقع میتواند ، خودش هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه بینش باشد . وسروش وبهمن هستند که برضد خشم وآز، یعنی برضد « کوری » هستند . خورشید چشم یا خرد ، نمی تابد ونمی بیند ، چون آزو بی اندازه خواهی ، خورشید چشم را تاریک میسازد . ولی با آمدن ادیان نوری (همچنین فلسفه افلاطون) انسان ، ازخودش ، نمیتواند روشن کند و چراغ وخورشید باشد ، بلکه نیاز به نورآفتاب ، به نور عاریه ای دارد . البته تصویر خورشید نیز دراین ادیان ، عوض میشود . خورشید دیگرزنخدا، ارتا = صنمی که دریکدست جام باده و

دردست دیگرچنگ دارد نیست ، بلکه خدائیست که درچنگالش ، تیغ برنده است وبا شیردرنده اینهمانی داده میشود . اینست که ازاین پس ، همه حیواناتی که « نماد بینائی وروشنی ازگوهرخود بودند » ، منحوس ونجس ، یا ضد حقیقت شدند . جغد که بهمن خدای خرد و خدای بزم وهمپرسی وگفتگواست ، وسامانده جهان ومعمارجهانست ، جانورمنحوسی میشود که به ویرانه ها تبعید شده است و ضد آبادی (مدنیت) است .وسگ که جفت وانبازسروش ، نگهبان جانها ازگزنداست ، نجس میشود و خفاش، ضد آفتاب میگردد که با تیغ شمشیرو دریدن ، حقیقت را ازباطل ، جدا میسازد .درحالیکه او برای این خاطر، « مرغ عیسی » خوانده میشد ، چون همان « روح القدس » شمرده میشده است که درتاریکیها، حقیقت را می بیند و دایه مهربانست. اینست که سگی که هدیه حق هست ، به « رهبرخلق » میگوید که آنچه تو نداری ، چشمیست که هم چراغ روشنی دهنده و هم نیروی بینندگی با آن روشنیست .

چشم تو، ارتا نیست که نگاهش ، خرّم یا زهره (جی= عشق وزندگی) است. تو درسگ ، که اصل مهرووفاست و نگهبان جان مردمست ، سروش ارتائی(خجسته) وهمیشه بیداررا نمیشناسی ، چون نوربینشت (دینت) ، عاریتی است . با نوری می بینی که ازآتش جان خودت (هوفریان) نتابیده است . درناشناس و بیگانه و تازه ، نمیتوانی گوهرپوشیده اش را ببینی . این دیده و این بینش ، همان دیده ایست که مولوی درباره آن میسراید که « دیده ای خواهم که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را درهرلباس»

این همان دیده است که لباس وچهره ورنگ وشکل ظاهری را فقط پوششی میداند که شناخت گوهررا دشوار میسازد . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، این « بهرام ، خدای دوبن جفت ایران » هست ، که جهانگرد (بابک = پابغ = خدای پا : حرکت وعشق) میباشد ، و همیشه درچهره دیگر، به طور ناشناس وگمنام وغریب ، بی خبردادن ، درب خانه هرکسی را میکوبد وسپنج (مهمانی وجشن) میطلبد .

شاهیست ناشناس که خواستارخوان ونان وباده وجشن ازهرکسی میشود . دربهرام یشت نیز میتوان دید که بهرام که جفت ارتا هست وازاو جدا ناپذیراست ، نخست به وای (اصل پیوند ومهرمیان اضداد) تحول می یابد ، وسپس پی درپی ، به همه

جانوران بی آزار (گئوسپنتا = گوسفند) تحول می یابد . خدای ایران ، تحول به همه جانوران بی آزار می یابد (نه شیروگرگ وپلنگ درنده) . ازاین رو نیزهست که رستم همیشه « ببربیان = بیوربغان = سگ آبی » میپوشد ، نه مانند هراکلس یونانی پوست شیر درنده . ازسوی دیگر، همین بهرام که جفت ارتا هست ، با ارتا با همدیگر، « چشم » هستند . دربندهش بخش سیزدهم دیده میشود که چشم که « پیه » باشد ، ارتا میباشد . ولی پیه ، رگ وپی(عصب) باهمست که درسغدی ، سنگ = سگ نامیده میشود و رگ ، ارتا هست وپی یا عصب ، بهرامست . این دو باهم ، جفت جداناپذیرازهمند . نام هرکدام ، بیان جفتش نیزهست . هرجا نام بهرام برده میشود ، ارتا وخرّم نیزهست . هرجا نام ارتا یا خرّم ، برده میشود ، بهرام نیزهست ، ازاین رو باهم « پادشاه » هستند (پاد = جفت) . ازاین رو نیز هست که دربهرام یشت ، دیده میشود که بهرام (که جفتش ارتا- خرّم است) ، « نیروی بنیائی » به همه می بخشد . این بهرام هست که « نیروی بینائی به زرتشت » هم می بخشد .

این نیروی بینائی یا چشم ، چیست ؟ درفرهنگ ایران ، این نیروی بینائی (این چشم ودید) ، « دین » خوانده میشود . دین ، درفرهنگ ایران ، نیروی بینائیست که میتواند درتاریکی ، ازدور، آنچه به سختی به چشم می آید ، می بیند . بهرام وارتا که « چشم » هستند ، باهم درهمه چشم ها ، چنین گونه نیروی بینائی هستند . « ماهی کر، که دلفین باشد » و « اسب » و « کرکس = کرک + کاز= مرغ درخانه فرازکوه » ، چنین نیروی بینائی ، هدیه از بهرام وارتا دارند . چنین چشمی که پیکریابی « عشق نخستین میان دوجفت بن آفریننده جهان » است ، و نگاهش ، خرّم (بهور ، بهی) است که هربامدادی وپگاهی (اوش+ بام) سروش ورشن میزایانند ، دین خوانده میشود . دین ، معنای شریعت وآموزه و وحی الهی واوامرونواهی ندارد . این چشم یا نیروی بینندگی یا « دین » هنگامی پیدایش می یابد که ، ارتائی که « لن = لما » است وخوان ونان وشیر وباده است ، با « بهرام » که اصل تحول وجهانگریست، به هم بپیوندند وهمآغوش گردند .

« دین » یا « چشم روشنگرودیده ور» ، هنگامی پیدایش می یابد که « لنبک = لنبغ= لما » با « بهرام ، بابک یا پابغ » ، باهم بیامیزند . « لن بغ » وبهرام » با هم ، دین ، یا چشم خورشید گونه میشوند . این اندیشه « باهمی درچشم و دربینش

ودر روشنی » ، اصل دینِ جوانمردی میگردد . معرفت حقیقت ، ازمهر میان انسانها ، ازمهرمیان انسان وطبیعت (گیتی) پیدایش می یابد . هرانسانی ، درخودش ، لنبغ (ارتا) را درمی یابد . اینست که هرکسی درخانه اش ، مهمانخانه ای دارد .

نام مهمانخانه درکردی « لامه ر دو » هست که سبکشده « لام+ مر+ دایتی » باشد . لام ، همان لان ولن است . درکردی به گهواره ، لاندک ولانکه گفته میشود . هرخانه ای ، « لانه » هست . هرانسانی ، « اردلان = ارتا + لان » هست، لانه ارتا هست، چون فطرتش ، تخم ارتا میباشد . « مَر+ دایتی » هنوز درکردی به معنای « جوانمردی » است که دراصل به معنای « دهش مر » است . « لامه ر دو » به معنای « لانه جوانمردی ، خوان پرجوانمردی » است .

منشور کورش ، خطاب به « مردوک » است . « مردوک = مر+دوخ » ، که دراصل « امر- ئوتی » است ، همان سیمرغ یا ارتا بوده است . ئوتی ، همان واژه « عود » امروزه است که به معنای چوب وگیاه بوده است . نام دیگر« عود» ، آق لوخن است که به معنای « تخم یا خوشه ماه » است . همین واژه « ئوتی » تبدیل به « دوخ = دوک » شده است که به معنای « نی » است . به گیاهان نیز« ئوتی » گفته میشود ، چنانچه به گیاهی که با بهمن اینهمانی دارد « حسن بک ئوتی » گفته میشود که « آسن بغ ئوئی » باشد . چوب ونی (= وَن) اینهمانی با مهروعشق داشته اند . « امر= امر= امرو » ، درسانسکریت به مفهوم « جفتی = عشق » است ، وبه « اندروای = خرّم » وبه سی وسه خدا گفته میشود (خدایان ایران که باهم یک درخت سه شاخه بودند ، سی وسه تا هستند. تخم درخت ، سه تای یکتاست) . هنوزهم درگویش دوانی به تسبیح سی وسه دانه ، « مر» گفته میشود وبه تسبیح 99 دانه « سمری = سه مری » گفته میشود . « مر» چنانچه درپیش آمد ، درواژه « مرسپنتا = ماراسفند » ، معنای اصل مهرودوستی وزناشوئی دارد . اینست که « مردوک = مردوخ » کورش ، نام خدای ایران ، سیمرغ نیزبوده است ، وبه معنای « نای یا زهدان وسرچشمه یا اصلِ مهرودوستی » است ، که با پیوند دادن « رام جید = روزبیست وهشتم » با « بهرام = روزسی ام ماه » ، وایجاد مهروعشق میان دوبن جفت جهان ، جهان وزمان را ازنو میآفریند . نام دیگر همین خدا ، « مرسپنتا » ، یا « رند » است ،

که در ادبیات ایران دراصطلاح « رند پاکباز» ، اوج جوانمردی بیان کرده میشود .

ازجاه عشق ودولت « رندان پاکباز»

پیوسته ، صدر مصطبه ها بود ، مسکنم - حافظ

غلام همت رندان وپاکبازانم

که ازمحبت با دوست ، دشمن خویشند – سعدی

سعدی به پاکبازی و رندی ، مثل نشد

تنها دراین مدینه نه ، که درهرمدینه ای – سعدی

درمصطبه ، عورپاکبازیم

درمیکده ، رند دُرد خواریم - عطار

اساسا پدیده جوانمردی ، 1- پاکبازی و2- جود و 3- دهش و4- رادی است . جود ، معرب همان واژه « جوت = یوغ » است که هم معنای « سپنج » میباشد . سخا و احسان ، جوانمردی و پاکبازی نیستند .

پس مهمانخانه که نامش « لامه ر دو = لن + مردایتی » ، لانه جوانمردیست ، معبد ونیایشگاه این خدا لنبغ است ، و هرانسانی باید دراین بخش خانه ولانه اش ، نقش این خدا را به عهده بگیرد . درهرخانه ای ، مهمانخانه یا « خانه سپنج = خانه یوغ وجود و انبازی » است . مهمانخانه درهرخانه ای ، نیایشگاه خدای ایرانست . جائیست که درش بروی هربیگانه ای ، پیروهرمدهبی و قومی و طبقه ای و مطرودی ورانده ای وگمشده ای باز است . درهرخانه ای ، « لنگر» هست . لنگر(لن + گر) چیست ؟ پسوند « گر» ازیکسو به واژه « گرو« در گروتمانgaro-demaana=gardman » باز میگردد ، وازسوی دیگر به واژه « garewa» که زهدان باشد بازمیگردد و دراصل، هردو باهم اینهمانی داشته اند . garo به معنای نی است و به معنای زهدانست . واین دو که نای وزهدان باشد باهم اینهمانی داشته اند . گرودمان درهزوارش به معنای شکم است که مقصود زهدان بوده است . گرو+ دمان ، به معنای « نائیست که میدمد ، با وای یا دمش ، میآفریند و میسراید . ازاین رو یک معنای « گر» ، آوازخواندن است . بطورکلی

« لن + گر» ، به معنای « زهدان وسرچشمه واصل پری وسرشاری ونیکی و جوانمردی » است . این به معنای آنست که لنگر یا مهمانخانه ، آغوش باز برای بیگانگان و ناشناسان وگمراهان ورانده شدگان ومحرومان دارد. این پیشینه فرهنگی ایران ، در خوانقاه (خوان + گاه) که « لنگر» هم نامیده میشود ، باقی ماند ، و خوانی بود که به هرکسی نان میدادند و ازایمان وعقیده ومذهبش نمی پرسیدند.

وجود مهمانخانه نیز درهرخانه ای ، پیکریابی این اندیشه گشودگی به همه عقاید ومذاهب و طبقات واقوام ... بوده است . دردوانی به « میله اس که دو دررا باهم جفت میکند » ، لنگرمیگویند . و لنگر درکشتی نیز، کشتی را با کرانه ، جفت میکند . سفره وخوان هرکسی ، خوان لنبغ است ، تا « پکند وکاک ولامان و بگمز» باهم بخورند وبنوشند . پکند که نان باشد ، به معنای فرزند وتخم زنخدای عشق است . کاک که نان باشد ، نام ماه پراست که اصل عشق میان خوشه پروین وهلال ماهست و لامان ، نام ارتا هست که نام « آرد » نیزمیباشد . و بگمز که باده باشد نام « زنخدا ماه = بغ + مز» است . خدا ی عشق را باهم خوردن ونوشیدن ، همگوهر شدن باهمست .

***

ارتا خشتره = زنخدای مِهر
ارتاخشتره = اردشیر= سیمرغ
جمشید،که بُن هرانسانیست، فرزند«ارتاخشتره= سیمرغ» میباشد
آرمان حکومت یاشاهی(خشتره)، درفرهنگ ایران

نه تنها متفکران ، درباره فلسفه حکومت اندیشیده اند ، بلکه درهرفرهنگی ، به ویژه درفرهنگ ایران، ملت نیز درباره « حکومت آرمانی خود » اندیشیده است . درفرهنگ زنخدائی- ارتائی ایران ، جمیشد یا ییما ، فرزند « ارتاخشتره = اردشیر» است، که یکی ازنامهای سیمرغ بوده است. جمشید، دراوستا « جمشید سریره » خوانده میشود ، و معمولا به « جمشید زیبا » ، برگردانیده میشود . ولی « سریره » صفت برجسته ونام ارتا (اردیبهشت + ارتای فرورد= سیمرغ) هست . جمشید سریره ، به معنای « جمشید، فرزند ارتا» هست .پس هرانسانی ، درخود، گوهر ارتائی یا سیمرغی را دارد . ارتا چه درنام « ارتاخوشتش= ارتای خوشه » و چه درنام « ارتافرورد ش » ، مجموعه جانهای انسانها درپیوندِ باهمست . با یاد آوری این نکته مهم درآغاز ، راه به شناخت اندیشه حکومتی ملت ایران گشوده میشود . چون درفرهنگ ایران ، « حکومتگری= شاهی = حاکمیت » که « خشتره » باشد ، صفت یا فروزه برجستهِ « ارتا » هست ، ودراین راستا هست که خدای ایران ، سیمرغ ، « ارتا خشتره = اردشیر» نامیده میشود . البته درلغت نامه هائی که برپایه متون زرتشتی، فراهم آمده است وعلمی شمرده میشوند ، نمیتوان به آسانی ردپای این فرهنگ را یافت، چون یزدانشناسی زرتشتی کاملا

برضد این اندیشه حکومتی بوده است ، برغم آنکه ازآن ، برای جا انداختن حکومت خود میان ایرانیان ، بهره بسیاربرده است .

رد پای نام « ارتاخشتره » را میتوان در نامهای « گل بوستان افروز» یافت ، که اینهمانی با « ارتافرورد = روز نوزدهم » هرماهی دارد ونام سیمرغ بوده است . یکی ازنامهای این گل ، « اردشیرجان » ودیگری « صریره » است ، که معرب واژهِ « سریره » باشد . از« سریره » میتوان اینهمانیش را با « ارتا » شناخت . اردشیرجان ، « ارتا خشتره گانا » بوده است ، که به معنای « دوشیزه اردشیر» یا « زنخدا ارتاخشتره» است ، چون پسوند گانا وکانا وکانیا ، هم به نی وهم به دوشیزه (زن) گفته میشود. چنانچه « مهرگان » نیز که « میتراگانا یا میتراکانا » باشد ودرسغدی « کنیزبغ » است ، وبه معنای « زنخدا میترا = زنخدا مهر» میباشد . و« سریره » ، درست نام این زنخدای اردشیریا ارتاخشتره هست ، که هرانسانی ، فرزند اوست .

واژه srira درسُغدی درشکل « shir = شیر » سبک شده است ، ودارای معانی « خوب وعالی وبسیاروزیاد و زیبا و نیک » هست . shir-astya به معنای « خوشبختی ورفاه » است .shiraak به معنای مال وثروتست . این معانی ، گواه برآنند که « خوبی ونیکی وزیبائی وکمال » ، پیآیند « سرشاری وپری ِ گوهری » شمرده میشده اند . به نی نهاوندی که نی خوشبوهست ، زریره یا « شیراستا = شیراتا » گفته میشود که گواه برآنست که به اینهمانی با این زنخداداده میشود .

ازسوی دیگر، ابوریحان درصیدنه ، نامهای دیگر گل بوستان افروز را ، « داح »، و « فرّخ » نیز میداند ، و داح را نام آفتاب نیز میشمارد . داح ، معرب « داه » است که زن باشد و نام خدای پارتها بوده است. و درسغدی ، به آفتاب ، « خور- ارتا » گفته میشود که بخوبی میتوان دید که آفتاب یا مهر ، همین داه ، یا زنخداهست . البته دراصل ، میترا = مهر، نام سپهرچهارم و آفتاب بوده و نام این زنخدا ارتا است . سپهرچهارم که میان هفت سپهرمیباشد ، دراثر« میان بودن » اینهمانی با اصل مهر داشته است . این همان تصویر صنمیست که عبید زاکان اینهمانی با سپهرچهارم میدهد ، و درست آرمان فرهنگ ایران را ، ازحکومت نشان میدهد :

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است

فزون زقیصرو فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم

ولیک لشگرش ازپیش تخت او برپا

فرازآن صنمی ، با هزار غنج ودلال

چو دلبران دلاویز و ، لعبتان ختا

گهی ززخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ

گهرگرفته بر دست ، ساغر صهبا

این عبارت بندی عبید ، درست بهترین بیان برای آرمان حکومت درملت ایران بوده است . حکومتی که حکومت نباشد. حکومتی که درآن خشم وقهروپرخاشگری وکینه توزی وتهدید وزور نباشد ، بلکه برپایه کشش مهری بنا شده باشد . این معنا ومحتوای « خشتره » است که صفت « ارتا » است . « تهی ازوالی وپادشاه، وخالی ازفغفوروقیصرو اهورامزدا وداریوش » ، ولی ارتای مهری که با نواختن موسیقی وپیمودن دوستگانی دل همه را میرباید . این ، خشتره ، در « ارتا خشتره » ، یا « شاهیِ بیشاهی ، حکومت بی حکومت » ، درست « ارتا خشتره » ایست که فردوسی در داستان « ایرج= اِ رِ ز= ارتا » که اینهمانی با همین سپهرچهارم دارد ، نخستین شاه ایران خوانده است . شاهان پیش ازاو، شاهان هفت کشورند ، وبا ایرج که ارتاخشتره باشد ، حکومت آرمانی ایران ، آرمان متعالی ملت ایران ازحکومت (خشتره = شاهی) دراصولش عبارت بندی میشود . این ایرج یا ارتاخشتره هست که دین او، « مردمی » ، هست ، و به کین ورزان ، کینه نمی ورزد ، بلکه میکوشد که کینه درروان ودل آنهارا به مهر، تحول بدهد و همداستان وهمعقیدهِ کسانی نمیشود که جان شیرین انسانها را با توجیهات گوناگون ، میستانند ومی آزارند . این « خشتره » است . این خورشید خانم یا دوشیزه مهر، سپس درمیترائیسم ، تبدبل به خدائی نرینه درمهریشت میشود، و آفتاب ، نرینه میگردد و شیردرنده ای میگردد که با چنگالش ، تیغ وشمشیربرنده دارد ، که بکلی برضد فرهنگ ایران میباشد . واین میترای قلبی ، « خورشید خانم یا زنخدای مهر، ارتی خشتره » را تبعید و مسخ میسازد ، ودرلغت نامه های بیش ازحدعلمی ، همین معانی مسخ شده است . « خشتره » که بیان شیوه حکومتگری ضد قهری وضد

پرخاشگری وضد تجاوزطلبی وضددهشت انگیزی ، فلسفه بنیادی سیاسی (جهان آرائی) ایرانی میباشد .

این « ارتا خشتره » ، تنها « آفتاب مهر درسپهرچهارم » ، فراسوی وجود انسان نیست ، بلکه نام دل هرانسانی ، « ارد = ارتا » میباشد ، که مرکز« باد وخون » است . باد ، یا « وای » ، اصل پیوند ومهردرگیتی شمرده میشود ، واین دل (دیل = دی + ال = زنخدای عشق یعنی خرّم ، دختر ال) ، با چنین بادی ، خون را دررگها که همه « ارتا » هستند ، به همه تن هرانسانی میرساند . گذشته ازاین ، این ارتا (چنانچه دربندهش بخش سیزدهم) میآید ، پیه ، یعنی « چشم » هرانسانیست ، که نگهبان جان ازگزند میباشد . این ارتا ، تخم یا عنصرنخستین درهرانسانیست که درهمه انسانها ، پاشیده شده و در جستجو هایشان دراجتماع ، همه باهم « جانان یا ارتا خشتره یا اردشیرجان » میشوند . واین همان اندیشه ایست که عطار، درمنطق الطیر ازنو، عبارت بندی کرده که همه مرغان ، « شاه خود » را که سیمرغست میجویند ، و درپایان جستجوی او ، درمی یابند که همه با هم، همان « ارتا خشتره » یا سیمرغ هستند . همه باهم درجستجوی ارتاخشتره ، ارتا خشتره میشوند.

درپارسی باستان =arta-xsha-thra

درپهلوی =arta-xshir

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 12

فـلسفـهِ « جـانـفـشـانی » و
مفـهوم « نـیـکـی »
درفـرهنـگ ایـران

«شادشدن ازافشاندنِ غنای جانِ خود»
« نیکی » هست

****

جان هرانسانی ، سرچشمه غنا وسرشاریست و هنگامیکه این غنایِ آفرینندهِ جان ، دراندیشه ودرکردارو گفتارو عواطف ، لبریزمیشود ، انسان ، شاد میگردد ، و « نیکی » ، نام چنین شادی هست . جانفشانی ، سرشاری ولبریزی غنای جان درکردارو گفتارو اندیشه است ، نه « قربانی کردن و آزردن و نابود ساختن جان ، که سرچشمه پیدایش این غناهست » . بکار بردن واژه «جانفشانی » ، به معنای « قربانی کردن جان وآزردنِ زندگی خود یا دیگری » ، یکی ازبزرگترین سوء تفاهماتست که به کلی ، انسان را ازشناخت فرهنگ ایران ، باز میدارد . تن ، کدهِ یا آتشکده « آتش جان » است (یک معنای تن ، آتشگاه هست) ، وبرافراختن ویازش آتش جان ازتن (=آتشکده) ، آتشفشانیست . تابش آتشِ جان ، روشنی وگرمی یا « بینش ومهر» است . مقصود از بررسی واژه ها وریشه های آنها ، دراین بررسیها ، یافتنِ« مفاهیمی » است که ازآنها میتوان ، گام به گام ، فرهنگ ایران را بازساخت وبازشناخت ، و به « تجربیات مایه ای فرهنگ ایران » دست یافت ، وبدینسان ، شالوده تفکرفلسفی نوین را گذاشت . « باززائی فرهنگی،

نوزائی فرهنگیست »، واین با « فلسفه نگرش تاریخی » ، که غایتش آنست که در یابد چه درگذشته مردمان میاندیشیده اند، فرق دارد .

انسان، مشیاmashya (هزوارش=meshia) یا مَشیاکه= mashyaaka خوانده میشود(Justi) که به معنای « پُرولبالب و لبریز» است، ازاین رو به روغن وچربی ، <u>مشیا ومشکیا ومشیه= mashyaa= mashkyaa = mashya</u> نیزگفته میشود، چون روغن وچربی ، ازپیکریابیهای پُری وسرشاری وفراوانی هستند . درتبری ، مَشت = masht به معنای انبوه ولبالب (المباره= 1- لن – بار) و درکردی ، مَشت =masht به معنای لبالب است . درکردی ، « مَشه » ، به معنای بسیارومُفت است و « مَش کرن = مَشت کردن » به معنای پروممولوکردنست . به ماه شهریور(= خشتره وئیره) که ماهِ خرمن برداشتن است « مَشتاخان = موسم پُری » گفته میشود ، و « مه شک » به خیک واشکمبه گفته میشود . و « مه شکوی » به زن شکم گنده گفته میشود . اساسا واژه « مشک » و« مشکوی » بیان « حاملگی وآبستنی زن » بوده است . این است که « ابر» نیز که « پری کا یا غین » نیز نامیده میشود ، د ربندهش، با « مشک » ، آب را حمل میکند ومیافشاند . ابر(آب+ وار) ، درمشکش ، حامله به آب هست . بدین خاطر نیز « لنبک = لن بغ » درشاهنامه ، «آبکش » یا سقایِ با « مشک » است . ابردرادبیات، نماد جوانمردیست . آبستنی ، پُری وسرشاری ولبالبی است . ازاین رو نیزبه « چیدن غله وخوشه های گندم وجو» درهزوارش، مشرونیتن= mash-ronitan گفته میشده است (که به معنای خوشه چینی میباشد) ، چون « خوشه = شنگله = شنلک » ، پیکریابی اندیشه پُری وسرشاری وانبوهیست . چنانچه « شنگ » ، به خیار تخمی ونوعی غله گفته میشود، و«شنج» به کفل وسرین(زهدان) مردم وحیوانات، و« شنگه » به آلت تناسل ،« گفته میشود. و « ارتا واهیشت » نیز که دراصل « ارتا خوشه = ارتای خوشه » است ، طبعا سرچشمه پُری ولبریزی وانبوهی است . ازاین رو به گیاه اسکن بیل (آلمانی =Hachenkopf + انگلیسی= Calligonum) که نام دیگرش « آرته = ارته = ارتی = فَق = فگ = پگا » است ، مشاکس mashaks گفته میشود که همان « مشاک » باشد . ازنامهای « آرته = ارته = ارتی » و همچنین ازنامهای « فق= فغ= بغ ، فگ = پگ و پگا که همان بغ میباشد » میتوان اینهمانی این گیاه را با « ارتا » شناخت . و ازاین رو نیز درکردی به عصای دراویش ، «مه شاک » گفته میشود ، که به معنای « ارتا

» هست (مَش+ آگ= پُر ازتخم گندم). چون پری وسرشاری ، بیان اوج شادی و اوج امتیازوعلویت ونیکی بود . پری وسرشاری ، سرچشمه آفرینندگیست . دراین فرهنگ ، با اراده ، خلق کرده نمیشود ، بلکه آنچه پروسرشاراست ، درافشاندن ، میآفریند .

هنوز در دوانی ، « مَشت » به معنای « عالی وممتازبودن » هست و درشوشتری « مَشتی » به معنای خوشی و بهبود زندگیست . ازواژه « مش+ رونیتن » که چیدن خوشه های گندم وجو بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که « مش » ، معنای « خوشه » را داشته است ، که اینهمانی با « پری » دارد ، چنانچه واژه « واس » نیز که به خوشه گندم (برهان قاطع) گفته میشود ، اینهمانی با واژه « وَس = بسیار» دارد (وَس = وَش = فش = پش = پژ) . « وَن وَس تخمک » درمیان دریای وروکشا ، که درخت همه تخمه هست ، و سیمرغ برفرازش نشسته ، بیانگرهمین « خوشه بودن وسرشارولبریز بودن سیمرغ » است . درست ارتای خوشه ، که باافشاندن تخمهایش (ارتا) در کل جهان ، زندگی پیدایش می یابد ، « مَش » و « وشی = خوشه » و« پشه =پش» بوده است . چنانچه نام اردیبهشت درفارس بنا برابوریحان ، ارداخوشت و درخوارزم وسُغد ، «اردوشت» بوده است ، که با پسوندِ « وشی » میباشد وهمان معنای خوشه را ، هنوز درزبان کردی نیز دارد . چنانچه دیده خواهد شد ، وَش و فَش و پَش و پـَژ، حاوی یک معنا ، با تلفظ های گوناگونند .

«خوشه » ، چند ویژگی چشمگیر دارد که تصاویر خدا وانسان را درفرهنگ ایران ، مشخص ساخته اند . یکی آنکه خوشه ، مرکب ازتخمهای فراوان و کثیرو متعدد است ، که بیان تنوع وفردیت است .به ویژه که این تنوع وگوناگونی وفردیت ، آگاهانه درداستان سیمرغ دربندهش نشان داده میشود و بواسطه همین کثرت تنوع تخم ها ، « همه پزشک » خوانده میشود ، چون هرتخمی ، داروی دردی دیگرهست . تخمهای درخت همه تخمه ، هرکدام ، تخم گیاه (یا جان) دیگریست . دوم آنکه این تخمها به هم پیوسته وبسته اند که بیان مهرو یگانگی وخویشاوندی است ، و سه دیگرآنکه درگوهرهرتخمه ، بازنیروی خوشه شوی و نیروی آفرینندگی ازخودش هست که به تخمهای دیگر نیز که پیاپی میآیند ، منتقل میسازد (تخم ، اصل آفرینندگی را درخود دارد و به آنچه میآفریند ، انتقال میدهد. ازاین

رو نیز درفرهنگ ایران ، آفریننده ، برابر با آفریده است. به عبارت دیگر، خدا ، برابر با انسان است)، وچهارم آنکه درهردانه ای، «اصل تحولvartan = وشتن = گشتن» هست ، و درتحول هست که خوشه ودرخت میشود (تحول یابی ، روند آفرینندگی میباشد) . ازاین رو« خوشه» ، تصویر « خدای ایران » بوده است . گیتی، خوشه خدا هست . خدای ایران ، خوشه را خلق نمیکند ، بلکه خودش این خوشه هستی است ، وخودش کثرتیست که وحدت دارد و تنوع ویگانکی ، دورویه متمم اوهستند ، و تحولش در« زمان » هست . خدای ایران ، فراسوی زمان وگیتی نیست .

این اهورامزدای زرتشت است که ، منکر« خوشه بودن » خود، شد و « آفریننده خوشه = آفریننده فره وشی » گردید و ازاینجاست که تناقض کلی با تصویر « ارتا » ، خدای زنخدائی ایران یافت . ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بود معانی « ارتاخوشت = اردیبهشت = اردوَشت ، وارتا فرورد وارتا فروشی » را چنان وچندان تغییربدهد ، تا انطباق با آموزه زرتشت و تصویر تازه ازاهورامزدایش بیابد . اینست که دراصل ، ارتا ، خدای ایران ، خوشه ایست که دانه هایش ، « ارتا » نامیده میشوند ، و این تخمها ، نخستین «عنصر جهان هستی » میباشند . واین با آموزه زرتشت ، هماهنگ نبود . ازاین رو ، مفهوم اصلی آن، در زبان سغدی باقی مانده است .

درسغدی « artaaw-fravarti » به معنای « نخستین عنصر» هست . artaaw، ارتای‌ِبه (ارتا وِه) است . وفرورتیfravarti ، اصل تحول یابی(vartan= گشتن) است . درحالیکه فره وشیfravashi ، بیان « خوشه نخستین و پیشین واصلی وپُر هست که دانه هایش« ارتای به » میباشند . ارتای به ، تخمیست که ازنخستین خوشه ، که گوهرتحول یابی (متامورفوز) و آفرینندگی وافشانندگی دارد . ازاین رو ، افشاندن ، معنای « خود آفرینی » دارد . انسان ، درخود افشاندن ، خود را میآفریند ، خود ، ازخود ، روشن و افروخته وروئیده میشود . ازآنجا که « ارتا » ، هم خوشه تخمها وهم کانون حبه های آتش است (تخم = آتش) ، واژه واخشیدن =vaxshitan هم معنای رویدن وبالیدن گیاهی وهم معنای شعله وزبانه کشیدن آتش را دارد . درک این نکته دراین فرهنگ بسیارمهمست که روئیدن وبالیدن درخت یا گیاه ، اینهمانی با شعله ورشدن وزبانه کشیدن آتش دارد . البته

مفهوم آتش گیاهی آنها ، آتش ناسوزبوده است . به عبارت دیگر، نیروی بالقوه فرازبالنده و ازخود، رویندە تخم گیاه ودرخت را ، « آتش » مینامیدند که همین « ارتا » یا نخستین عنصرباشد .

کردارواندیشه وگفتاراو ، خود افشانی ، آتشفشانی او هستند . کردارواندیشه وگفتار، تحمیلی واجباری وسختگیری باخود و ریاضت و « ازخود گذشتگی » و اطاعتی وتابعیتی نیستند، بلکه روند افشاندن غنای هر جانیست .

ازاین رو ، **نام این نیروی غنای جان** ، ، « **فره وشی =fra-vashi» میباشد** ، که درپارسی باستانی « فروهر=fra-varti » نیزنامیده میشود . هنگامی که این غنای جان یا « فره وشی » ، درکرداروگفتارواندیشه انسان ، فرامیزیزد ودرآنها لبریزمیشود ، انسان ، شاد میشود ، و این « شادی ازدهش جان خود به دیگران وگیتی » ، نیکوئی است . اساسا درارمنی ، وَشت = vasht، به معنای نیک هست . پُری وسرشاری ، اینهمانی با کمال ونیکی وشادی وعلو داشت ، چون سرچشمه آفرینندگی و اصالت انسان شمرده میشد . « فره+ وشی » که به معنای « نخستین خوشه » ، یا « اصل همه خوشه ها » هست ، سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، معنای ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) پیدا کرده است که معنای اصلی زنخدائیش را به کلی ناپیدا وتاریک ساخته است (سپس بررسی میشود) . این نخستین خوشه که که بُن ِآکندگی وپری وسرشاری وغنا هست ، اصل وبن همه « تخم ها ی جانهای انسانهاست » ، وطبعا سرچشمه « افشاندن = وَش+ شاندن= فش+ شاندن » درگوهرهرانسانیست. این اندیشه ، دوجهان جدا ازهم وغیرازهم را به کلی رد میکرد ، درحالیکه آموزه زرتشت ، دوجهانه بود.

فره وشی ، نیروی افشانندگی وفوران و جوششِ ضمیرانسان ، یا طبیعت وگوهریا « فطرت » هرانسانیست. آتش جان ، عنصر نخستین یا تخم خوشه خدا است که « افتاریده » شده است . ازاین رو « فرن - وِه افتار» نامیده میشود و واژه « فطرت » عربی (افتری ، فتره = فطرة) ازاین اصل برآمده است .

پیش ازآنکه به طورگسترده به این بررسی پرداخته شود ، اندکی با مفهوم « افشاندن » که گوهر« آئین جوانمردی » است ، ودرادبیات ایران دردوره اسلام ، بازتابیده شده ، آشنائی پیدا میکنیم . دراین شعر فردوسی ، به خوبی ماهیت افشانندگی ، که فوران ازغنای آفریننده ِ گوهریست، پدیدارمیشود :

اگرچند بخشی، زگنج سخن

برافشان ، ....که دانش نیاید به بُن

چون جان درفرهنگ ایران ، چنانچه آمد ، هم تخم وهم (حبه) آتش (تخم= آتش) جان بوده است ، یکرویه اش ، رویش وبالیدن است وررویه دیگرش، افروختن وشعله کشیدن وتابیدن و افروختن و روشن شدن است . ارتا ، هم « خوشه تخم ها » وهم « کانون ومجمرومنقل حبه های آتش » هست . کانون آتش، سنبله زر ، یعنی خوشه آذر نامیده میشود. ازاین رو ، « روشنی =بینش» با «گرمی= مهر» ، باهم ازجان « فراافشانده » میشوند . سخن ودانش وروشنی ، آتشفشانِ چنین جان آتشینی ، و رویش وبالش چنین تخمی هستند که پیاپی ، « خوشه وخرمن » وبارور میشوند . ازاین جاست که دیده میشود که «ardefaa» درسغدی به معنای « درخشش وپرتو » است . و درمتون مانوی ، خدای پرتو افشانی (ardefi baghi) نامیده میشود . ازاین رو نیز، تخم درفرهنگ ایران ، اصل روشنی(وطبعا ، بینش) است .ازاین رو شاه بودلف وبرادرش ، از اسدی توسی میخواهند که نامه ای باستانی مانند فردوسی بسراید :

زدانش یکی باغ خرّم ، نهی که ازمیوه، هرگزنگردد تهی

ومولوی بلخی ، ازتفاوت « سخا » با « افشانندگی که پاکبازی » است ، به خوبی آگاه میباشد :

صرفه مکن، صرفه مکن ، صرفه ، «گداروئی » بود

در« پاکبازان » ای پسر، فیض « خدا خوئی » بود

خدا، دراندیشه مولوی، پاکباز، یعنی افشاننده است، نه خالق.

خود عاقبت اندر« وَلا» ، نی بخل ماند نه سخا

اندر«سخا» هم بی شکی ، پنهان ، « عوض جوئی » بود

هست این سخا ، چون سیرره ، وین بخل ، « منزل کردن» است

درکشتی نوح آمدی ، کی « وقف وره پوئی » بود

«خودرا بیفشان چون شجر» ، ازبرگ خشک وبرگ تر

بی رنگ نیک ورنگ بد، توحید ویکتوئی بود

درخت که « وَن » نامیده میشود ، درسانسکریت به معنای « جنگل ودرختستان» و « فروانی » وابروچشمه وآب است و « وان= vaan» هم به معنای « چوب» وهم به معنای « عشق » و به هم دوختن وبه هم بافتن است . اینست که درخت (= وَن) ، گوهرپری وسرشاری و افشانندگیست . شجرودرخت بودن ، همیشه افشاننده بودنست . بدین علت درفرهنگ ایران ، هم خدا وهم انسان ، با درخت اینهمانی داده میشدند . جوانمردی وپاکبازی ودهش ، گوهر (فطرت) خدا وانسان هست . انسان، تخمیست که از زمین میروید .

درختان وگیاهان ، چنانچه دیده خواهد شد ، درفرهنگ ایران ، « پستان زمین » ، شمرده میشدند و آنها مانند پستان ابر(درسغدی ، پری کا نامیده میشود و دربانوگشسب نامه ، غین = غیم = گین است) و مانند پستان زنخدای عشق (پگاه = بامداد= وام+ داته = اوش + بام) اصل افشانندگی به همه مردمان ، بی تبعیض رنگ ومذهب وطبقه و جنس ... هستند . توحید، برای عرفان ، چنین معنائی دارد . درکردی ، « چل » ، هم به شاخه های درخت وساقه گیاه و هم به « نک پستان » ، گفته میشود . چون « شیرابه گیاهان = اَنگ یا رَس » ، همان شیر ازپستان زنخدای زمین شمرده میشده است .

افشانند گی ، با « اراده ، به کسی طبق شرائطی وداشتن ویژگیهائی دادن ، ویا به کسی طبق شرائطی و ویژگیهائی داشتن ، ندادن » نیست ، بلکه غنای جان انسان ، به همه بدون درنظرگرفتن تبعیض واستثناء ، فوران میکند ، و ازاین فوران جان خودش هست که شادی دراو پیدایش می یابد ، واین شادی هست که « نیکی » شمرده میشود .

این بود که خدایان ایران که همه خدایان زمان (سکولار) بودند، به شکل «درخت سی شاخه » تصویرمیشدند که درفرازش ، سه شاخه هست که باز« بُن وتخم ِ رویش درخت تازه زمان وجهان زندگی » میگردد ، و همه این خدایان سی گانه ، با گلها وگیاهان گوناگون ، اینهمانی دارند و خود را میافشانند و درافشاندنست که اینهمانی با « دستانهای موسیقی » می یابند و درافشاندن ، میرقصند وشادی میکنند . این بدان معناست که خدا ، فراسوی زمان وگیتی نیست ، بلکه اصل جنبش وتحول وآفرینندگی درگیتی ودرزمانست (این مفهوم سکولاریسم هست) .

خدایان ، گلها ومیوهای این درخت هستند که خودرا برهمه میافشانند و درافشاندن « واق واق = واک واک = وا- کا وا- کا وا- کا » بانگ شادی برمیآورند . همه خدایان ایران که باهم شاخه های گوناگون یک درخت هستند که ازیک مبدء میرویند ، برگ وبار، افشاننده به همه هستند ، و همه مردمان وجانوران ، میهمان آنها هستند . این خدایان ، گلهای افشاننده اند ، میوه های افشاننده اند ، خوشه های (وشی) افشاننده هستند . افشاندن ، روند آفرینندگی این خدایان ازغنای همیشگی آنهاست . ازاین رو « امشا سپندان = افزایندگان ازپری وغنا » خوانده میشدند ، چون « مَشا و اَمشا » چنانکه درپیش آمد ، دراصل به معنای پری وسرشاری هست (نه به معنای نامیرا) . انسان نیز به همین علت « مَشی » و « مشی + یانه » خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی معنای این واژه را به کلی مسخ وتحریف میکند . واژه « مسیح درعربی ، و ماشیه درعبری » درست ازهمین ریشه برآمده اند . بدین علت نیز انسان ، درخت شمرده میشد . « اصل پری وسرشاری درگوهرهرتخمی » سرچشمه نیکوئی و شادی وزیبائی و بینش وروشنی است .. واژه « fraa =fraayaao» که به معنای « بسیاری » است ، مستقیما معنای نیکی دارد . « فرا» درواژه fraa-raaiti معنای جوانمردی دارد . این گوهرغنی درانسانست که اصل جوانمردیست. کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، همه پیایند غنای گوهری وطبیعی (همان ارتا ، یافریان ، با فره وشی) نهفته در انسانست که باید زاییانده شود. هراندیشه وگفتاروکردار انسان ، جوانمردیست ، چون فراافشانی غنای جانست . جوانمردی ، معنای تنگ امروزی را نداشته است ، بلکه شامل سراسر افکار واقوال واعمال انسان میشده است که ازغنای جانش سرچشمه میگیرد .

ازاین رو fraayo-hvarsta کرداربسیارنیک است ،fraayo-hukhta گفتاربسیار نیکست ، و fraayo-humata اندیشه بسیارنیک است . که درپهلوی چنین نوشته میشوند :freh-humat +freh-hukht +freh-huvarst . نیکی، اندیشیدن وگفتن وکردن ، دراطاعت کردن از امرونهی ای نیست ، بلکه « پیدایش غنای نهفته درونیست » و طبعا ، نیکی کردن که پیآیند این افشانندگی گوهریست ، نیاز به پاداش ازکسی ندارد . چنانچه عطار درمصیبت نامه میگوید :

باز پرسیدند از« نیکی» سخن   ازجهان دیده یکی پیر کهن

گفت : نیکی هست ، مغزجان جان

وآنگهی درمغرجان، جانان ، نهان

چون زنیکی ، تو به جانان میرسی

پس بکن نیکی به هرکس که رسی

نیکی که این پیدایش « جانان» ، درافشانندگی ازنیکیها ست ، رسیدن به جانانست که درمغزجان ، نهفته وپوشیده است . بدین علت ، آئین زرتشتی وسایر ادیان نوری ، برضد مفهوم « پُری وسرشاری » و « مشیا » و « وشی = خوشه » بودن انسان ، بوده اند، ومعانی این واژه ها واصطلاحات را که درلغت نامه ها علمی (که برپایه یزدانشناسی زرتشتی ، فراهم آمده)می یابیم ، مسخ وتحریف کرده اند. کسی ، برای کشف نیکی ورسیدن به نیکی ، نیازبه رسول ونبی ومظهرو راهبر نداشته است ، بلکه یا نیاز به ماما(دایه) داشته است تا نیکی نهفته دراورا بزایاند یا نیاز به جستجوی وآزمودن خویشتن داشته که این گنج را درخود بکاود وبیابد واین چشمه را درخود بازکند .

این آگندگی درجان انسانست که با درک زیبائی و موسیقی ومهر ، انگیخته میشود ، وآتشفشانیش دررقص (وشتن ، پای بازی ودست افشانی) پدیدارمیشود . ابوسعید ابوالخیرمیگوید :

صوفی به سَماع ، دست ازآن افشاند

تا « آتش دل » به حیلتی بنشاند

عاقل داند که دایه ، گهواره طفل

ازبهرسکون طفل ، می جنباند

این آگندگی وانباشتگی جان ، درمهرورزی ، به تلاطم وتموج میآید و درقالبهای تنگ « ایمان ها » نمیگنجد . درفرهنگ ایران ، گیسووزلف و کاکل ، اینهمانی با خوشه (= وشی) داده میشدند . مثلا درشاهنامه ، سروش خجسته (نیکخواه = هو+جد) ، گیسوهای مشکین (مهرآمیز) دارد واوست که کلید شناخت نیک وبد را برای هرانسانی میآورد ، و مهر به هرجانی دارد تا نگذارد به آن ، گزندی برسد   ، وگیسوهای سروش که خوشه های وجود او هستند ، تا بزمین فروهشته

شده اند . اینست که با انگیخته شدن مهرِ ناگنجا درجان انسان ، ازقالب وشکل وصورت ایمانها ومعابد واحزاب ومذ اهب فرامیریزد .

با کوی تو، هرکه را سروکارافتد

از مسجد و دیر وکعبه ، بیزار افتد

گرزلف تو در کعبه ، فشاند دامن

اسلام ، به دست وپای زنـار افتد

درگرشاسپ نامه مردم با درک نواهای انگیزنده دستانهای سیمرغ که خدای ایران میباشد(تجربه خدا، درموسیقی) و

بهم صد هزارش خروش ازدهن

همی خاست هریک بدیگرشکن

تو گفتی، دوصد بربط و چنگ ونای

به یک ره شدستند ، دستان سرای

فراوان کس ازخوشی آن خروش

فتادند وزیشان رمان گشت ، هوش

یکی زو همه نعره و خنده داشت

یکی ، گریه زاندازه اندر گذاشت

جان مردم درشادی ازشنیدن بانگ خدا درموسیقی ، رقصان میشود وازشادی فراوان مست ومدهوش میشود (سماع) . رقصیدن ، دست افشاندن وپا بازی است . همینسان فرامرز پسر رستم ، با دیدن نقش زیبای دخترشاه پریان (سیمرغ) ، دریک نگاه ، دل بدو میبازد و با نوگشسب با این تجربه زیبائی دریک نگاه ، سراسرعمر، نقش خدا را میکشد وآن زیبائی را درخود ، پیکرمیدهد . زیبائی خدا را درخود ، نقش میکند . شادی ازنقش کردن زیبائی خدا در اندیشه وگفتاروکردار خود ، یا شادی از نقش کردن زیبائی خدا ، برهرچیزی ، نیکی است . زیبائی خدا را درزندگی خود ، نقش میکند . این شاه پریان (فریان = فری + یان) ، درست

همان آتش جان هرانسانیست که « هو فریان » نامیده میشود . اینست که « جانفشانی » ، به هیچ روی معنای « قربانی کردن خود » را ندارد ، بلکه به معنای آنست که این غنائی که درجان هرانسانی نهفته است ، این « فره وشی » را به جوش وفوران آورد ، تا همه ازاین غنا، بهره ببرند و شادی درهمه بیافریند . نیکی ، جوشان ساختن این غنای نهفته درجانست . برترین پاداش نیکی کردن ، همین شادیست که انسان ازفوران جان ، افشاندن جان خود دارد . نیکی ، درشادکردن ، درشاد شدنست . آنکه میافشاند، بانگ شادی ازافشاندن برمیآورد . اودرشادکردنست که شاد میشود . ازاین رو نیکی ، چنانچه دیده خواهد شد ، این شادیست که انسان ازافشاندن غنای جان خود (فره وشی) می برد . این معنای افشاندن درشاهنامه و ادبیات ایران باقی مانده است . افشاندن ، تجربهِ « آفریدن شادی ، درشادشدن » بوده است . درعروسی زال با رودابه :

که گفتی همه جان برافشاندند ز هرجای رامشگران خواستند

یا فردوسی درستایش خدا ،

ستودن مراورا ندانم همی ازاندیشه ، جان برفشانم همی

تجربه خدا دراو ، جانش را آگنده ازاندیشه وشادی میکند و بجای ستایش یا گواهی بربود یا نبود او ، ازشادی ، جانفشانی میکند .

سپهبد ، نویسنده را پیش خواند دل، آگنده بودش، همی برفشاند

جان افشاندن ، تجربه غنای خود را درگیتی ودراجتماع آفریدن بوده است . برای آفریدن جهان وجامعه وحکومتی نوین و مردمی نیز، باید افشاننده شد . ازاین رو حافظ میگوید :

بیا تا گل برافشانیم ومی درساغراندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو، دراندازیم

خدا،خوشه = وَشی (پَش= فَش) است

و روند آفریدن ، « فش+ شاندن = افشاندن » میباشد

افشاندن= فتالیدن = افتاردیدن= او+تاریدن

آنکه پُروغنی هست، میافشاند ومیآفریند

خلق کردن با اراده،برضد افشاندن خویش،ازغناهست

گرانیگاه زندگی واجتماع ، مسئلهِ ایمان به «بودن یا نبودن یک خدا یا خدایان» گوناگون نیست ، بلکه گرانیگاه زندگی واجتماع ، بستگی به تصویریا تصاویریست که انسانها ، ازخدا ویا خدایان ، ورابطه آنها با انسان وبا گیتی ، دارند . به عبارت دیگر، گرانیگاه مسئله « انسان وخدا » که « باهم طرح میشوند »، طرح مسئله « دوستی » وپاسخ به آنست . نه خدا، پیش ازانسانست ونه انسان ، پس ازخدا ، بلکه ازهمان آغاز، هردوباهمند . انسان، شادی میطلبد وشادی ، درباهم شاد بودنست . شادی ، نیاز به سرایت دارد . من هنگامی شادم که شادیم به پیرامونم ، سرایت کند ، جریان کند ، آنهارا نیز بشادی بکشد ، شادیم با آنها بیامیزد . اینست که شادی، هنگامی اصیلست که جشن آفرین است . ازاین رو انسان ، نیاز به دوست دارد تا در شادی با هم شریک باشند . انسان درشادی کردن بادیگری ، دوست دیگری میشود . خدا این دیگریست که انسان با آن شادیش را تقسیم میکند و طبعا نخستین دوست است . هرجا دوستی ، برای شادی شدن بااوهست ، خدا پیدایش می یابد . وهرجا که ترس است که نابود سازنده شادیست، خدا هم گم میشود . انسان ، دنیای شاد میخواهد وازاین رو تصویر« خداوانسان باهم » ، بنیاد گذار« اصل دوستی میان او ودنیا واجتماع وبشریت » است . انسان، دنیایِ شاد میخواهد و ازین رو تصویر « خدا با انسان » اصل دوستی و«جشن باهمِدنیا واجتماع » را بنیاد میگذارد. در« باهم شاد شدن خدا با انسان ، درجشن خدا با انسان » ، جهان دوستی ، بنیاد شود ، و این دوستی نخستین ، درتصویر« خودوخدا باهم » پیکرمی یابد که خدا وانسان ، باهم « میدوسند ومیآمیزند » . گرانیگاه زندگی انسانی ، « دوستی » است ، و دوستی ، دوسیدن خود با « آنچه درهرچیزی نهفته و ناشناخته است » میباشد ، یا به عبارت دیگر، دوسیدن خود ، با « گنج نهفته وتاریک درچیزها وانسانها و جهانست » .

این بود که مردمان درایران ، خدا را « خوشه ای ازتخمهای متنوع و گوناگون » ، می انگاشتند که به هم پیوسته اند . به هم بسته شدن دانه های گوناگون ، ایجاب «شناختن همدیگر»را درروند «دوسیدن باهمدیگر» میکند . تصویرخدا با انسان (خود) ، یک آرمان مردمیِ اخلاقی ، سیاسی ، اقتصادی ، حقوقی ازترکیب افراد و اشیاءِگوناگون دراجتماع واحد، یا درجهان واحد بود . مفهوم « خدا وانسان در باهمی » پیدایش یافت و درآن ، گرانیگاه زیستن که « دوستی » است ، طرح شد . خدا وانسان دردوستی، باهم هستند و دردشمنی باهم ودرترسیدن ازهم ، نیستند . انسانی که ازخدایش میترسد ، وخدائی که انسان را محارب با خود میداند ، نابود سازنده اصل دوستی درجهانند . « پاره گی یا شکافتگی یا جدائی این دوازهم » ، زلزله دراصل دوستی میاندازد ، چون این دو ، فقط در« دوستی » ، « هستند » و پارگی وشکافتگی ودرتضادآنهاباهم ، به پیدایش جهان یااجتماعِ دشمنی وتجاوزگری ودهشت انگیزی وقهرکشیده میشود . خدا ، درهمه بذرها ، آمیخته وگم شده و نهفته وتاریکست ، و در« خوشه شدن » باهم ، پدیدارمیشود. این خوشه ، افشانده (ا+ فش+ شاندن) میشود ، و درهمه دنیا « غرس » میشود و همه ازاو « آگنده » میشوند و درهمه ، « گم » میشود . ازاینجاست که باید این « گمشدگان درتاریکی » ، همدیگررا بیابند وباهم ازسر « بدوسند » ، تا باز « خدا= خوشه » پیدایش یابد .

***

پیدایشِ جهانِ دوستی - 13

چراخداوانسان، درفرهنگ ایران
با « درخت » اینهمانی دارند ؟

فروهر: نیروی « صورت دهنده به خود» درنهاد انسان
درفرهنگ ارتائی

« فروهر»
در«فرهنگ ارتائی» ودر«دین زرتشتی»
دو مفهوم متضاد باهم هستند

سبز= axv+saena =Ax-saena =تخمِ سیمرغ

اخو= اهو= <u>اخو- را</u>= <u>اهو- را</u>

اخو=axv = اصل حیات ووجود+آصل آگاهی واراده+ جهان

سبزکه تخم سیمرغست، اصل هستی وآگاهی درهرانسانیست

****

از « تصویر درخت »

امروزه ، زندگی ، آگاهانه گرد محور« تعریف » میگردد . انسان میخواهد زندگیش را ، در راستای تعاریف، سامان بدهد . آزادی چیست ؟ عدالت چیست ؟ خوبی چیست ؟ آب ، چیست ؟ درخت چیست ؟ انسان، چیست ؟ خدا چیست ؟ سبزچیست؟ ودریک « مفهوم» نیز، پاسخ خودرا میخواهد . ولی نا آگاهبودانه ، زندگی انسان ، گرد محور« تصویری که ازپدیده ها وواقعیت ها دارد ، یا باید داشته باشد » ، میچرخد . انسان، همه پدیدها ورویدادهای حسّی (طبیعت واجتماع) را درتاءویلی که ازآنها درتصویری یا مفهومی میکند، میشناسد . «بهار» را، درتصویری که ازآن میکند، درک میکند . جشن نوروز را فقط درداستان جمشید، میفهمد نه تنها به عنوان یک پدیده طبیعت . پیدایش « خردِ گوهری آفریننده انسان » را میتواند در« گذروشنای انسان ، دررود آب » میتواند بفهمد. ومعمولا « هرتصویری » نیز ، شامل خوشه ای ازمفاهیم (= پاسخِ روشن قاطع به چیست ها) هست که هنوز، روشن وبازنشده اند . زندگی انسانها نیز درآغاز، با همین « تصویرها که ازپدیده ها میکرده » است ، آغازشده است . ازاین رو همه مفاهیم امروزه ما نیزبدون استثناء ، در«تصویر= صورت = desak» ، بیخ خود را دارند ، و«بیخ » هرچیزی ، همیشه ، درتاریکیست . همه مفاهیم آگاهبودانه ما ، نا آگاهبودانه ، به خوشه ای متصل میشوند، و طبعا پاسخ هر« چیست ؟ » ، برغم آنکه درلحظه ای ، « مفهوم روشنی» میشود ، ولی بلافاصله ، تبدیل به مجموعه ای از« چیست های تاریکی » میشود ، که پرسشند ، نه پاسخ . بیخ همه مفاهیم روشن، درتاریکی، وطبعا ، انگیزه به جستجوگری تازه است .

آنگونه که درفلسفه ، پنداشته میشود که « مفهومِ یک معنایه » را میتوان از« تصویرچند معنایه » جداساخت ، وبه « مفهوم روشنی کامل » دست یافت ، زندگی نمی چرخد . ایرانیان نیز نخست ، تصویرهای گوناگونی از« درخت » داشتند ، و هیچگاه ، درخت را تعریف نمیکردند ، (دنبال چیستی ومفهوم درخت نمی رفتند) بلکه درخت را تصویر میکردند ، و درتصویرهائی که از درخت میکردند ، خدا وانسان را می یافتند . آنها با « تعریفی که امروزه درعلم گیاهشناسی از درخت » میشود ، خود را وخدا را ، نمی فهمیدند ، بلکه با تصویری که از درخت میکردند ، «آرمانِ خدا وخود»را درآن می یافتند .

تصویری از درخت ، درگرشاسپ نامه
درخت،« دایه مهربان« است
« کیومرث » کیست ؟

ازجمله این تصویرها ، تصویریست بسیار کهن که درگرشاسپ نامه ، بیادگارباقی مانده است . گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، تنها ، « پهلوان » به معنای امروزه نیست ، بلکه انسانی نیز هست که « نخستین تجربیات دینی » را درفرهنگ ایران میکند . نیرومندی وبینش، دورویه یک سکه بودند . چنانکه دراوستا ، زرتشت نیزادامه دهنده همین پهلوانهای فرزانه هست ، نه ادامه دهنده « سنت پیامبری » . در داستانی ازگرشاسپ که درسیروسلوکش درجزایر، از سیامک ودخمه اش می آید ، دوگونه ، تصویراز« درخت » عبارت بندی میشود. هم درشاهنامه وهم دربندهش ، دیده میشود که کیومرث ، زنی ندارد . دریزدانشناسی زرتشتی، کیومرث ، تصویر اصل نرینه را دارد ، ولی درفرهنگ ایران ، چنین نبوده است . درشاهنامه ، سیامک ، پسروفرزندِ کیومرث شمرده میشود . وقتی کیومرث ، زنی ندارد . پس این فرزند ، ازکجا ، پیدایش یابد ؟ کیومرث که دراصل ، « گیا مرتن = گیا + مَر+ تـن » باشد ، مانند آدم درتورات ، نخستین انسان نیست ، بلکه « خوشه ای ازتخمهای همه انسانها»ست که « بُن انسانها» ست . درهرتخم وبذر ودانه ویوشمی ، نروماده (mara) ، اصل جفتی هردوتا باهمست ، ودر روئیدنست که این دوتا ، نخست ازهم بازشناخته میشوند ، با آنکه هنوزنیز ازهم « جدا » نیستند . اینکه انسان دربندهش ازتخم یا نطفه کیومرث ، به شکل« ریواس » میروید ، درست گوهر « مر+تن » را درکیومرث ، نشان میدهد . چنانکه تصویر« ریواس = زرنیله = زر+ نیره = جفت به هم پیوسته » نیز ، و « گیاهِ نرماده » هست ، همین اندیشه ، را شکل میدهد . اساسا گوهر هرانسانی درفرهنگ ایران، « نرماده » است . هم نرهم ماده بودن ، دراصل ، به معنای اصل آفریننده جنبش وروشنی ومهربوده است ومعنای منفی « مخنث » را نداشته است که امروزه دارد . درفرهنگ ایران ، آفرینش همه چیزها

، همیشه با « تخم= بذر= دانه » شروع میشود ، ودرتخم وبذ ر ودانه (= دوانه) ، ماده ونر، باهم جفتند . ماده ونر درتخم ، هیچکدام بردیگری، اولویت ندارد ، بلکه هردو باهم ، اصل آفرینندگی و گردونه آفرینش (یوغ = رَته = ارتا = لاد= لات) شمرده میشوند . اصلِ مهروانبازی (همبغی) درخودِ تخم ونطفه هست . آفرینش جهان هم ، با « تخم » شروع میشود . اینست که « سیامک » ، درواقع ، نخستین انسانیست که ازتخمی که ازخوشه « گیا+ مـر+ تن » باشد، میروید ، و « مَـر» دراین نام کیومرث ، بیان همین « اصل جفتی = اصل مهر » است . بدین علت نیزهست که نخستین مسئله کیومرث ، « مهر» است و اهریمن ، درست ازهمین نیازکیومرث به مهر، بهره میبرد تا اورا ازبین ببرد . درپایان این داستان ، که تجربیات گرشاسپ ازدرختیست که در« حصارسیامک ودخمه اش » می بیند ، میآید که سیامک به گرشاسپ میگوید :

من ، این هردو دارم که ایزد زبخت

یکی « **مهربان دایه** » کرد این **درخت**

گهِ« تشنگی » ، بخشد از « بیخم آب »

به گرما کند، سایه ام ، زآفتاب

خورم زین « بـَر» او ، وپوشم ز « بـرگ »

مرا این پسند است تا روز مرگ

درخت ، دایه مهربان است که همه نیازهای مرا درزندگی برآورده میکند . ازبیخش ، وقتی تشنه ام ، آب به من میدهد و درگرمای تابستان ، زیرسایه اش میآسایم ، و از« باروبرومیوه اش » که میافشاند ، خوراک خود را دارم ، و از برگش که فرومیریزد ، جامه وپوشاکم را فراهم میآورم . درخت ، تصویرتمام عیار« دایه مهربان » است ، که هرآنچه زندگی بدان نیازمنداست ، میریزد ومیافشاند ومیتراود . دراین بررسی سپس دیده خواهد شد که چرا « درخت ازبیخش، آب میدهد » و ریشه درجهان بینی فرهنگ ایران ، یا « بیخ درخت » چه رابطه ای با « آب » دارد . بیخ وریشه درخت که « کوک = کوکا » نیزنامیده میشود ، « ماهِ پُر»هست که درفرهنگ ایران ، سرچشمه « آبها= شیرابه ها=

مینو» است . درست ، ایرانی با داشتن چنین تصویری از« درخت » ، هم خدا وهم انسان را با درخت اینهمانی میداد .

او میخواست که خدایش وخودش ، درزندگی ، « دایه مهربان » برای همه باشند ، وجودی افشاننده برای دیگران باشند . این بنیاد فلسفه ایرانی ازاخلاق در اجتماع بود . این خوشه که « گیا+ مر+ تن » باشد ، چه ویژگی ای دارد ؟ « مر+ تن » ، به معنای « زهدانیست که اصل جفتی ودوستی ومهر= مَر= اَمَر » درآنست . به عبارت دیگر، تخم ارتا یا سیمرغ (**امرو**= افشاننده تخم های زندگی ، **مَرسین**= مورد(خرّم ژدا) ، <u>**امر+ تات**</u> **=** اصل رزق ، خدای درو وغله ونوزائی ونوروئی ، **مَرسپنتا** = اصل پیوند دهنده ودوستی ، که سرچشمه آفرینش جهان وزمانست ، دراین زهدان (= تن) هست ، وازاین جفت بودن « مر» و« تن » ، ، میروید، وزندگی (گیا) پیدایش می یابد . این نام کیومرث را یزدانشناسی زرتشتی « به زنده میرنده » ترجمه میکند ، تا درست این غنا واصالت را ازانسان سلب کند . زرتشت برضد اصل جفت (مَر و <u>سنگ= آسَن</u> و<u>یوغ =جفت = جوت</u>..) ، به مثابه« اصل آفریننده در نهاد جانها» بوده است . همین تصویر « تخم = تخمان = تواءمان ، بذر= <u>باز+ راک</u> = دواصل به هم بافته شده = <u>دانه = دوانه</u> = <u>جفت به هم پیوسته</u> » ، اصل آفرینندگی وصورت دهی هرجانی وهرگیاهی را « در خودِ تخم ، درگوهرتخم ، درفطرت تخم » میداند .

تفاوت ژرف میان « فرهنگ ارتائی ایران» و « ادیان نوری» همینست که درتخم (= فطرت = گوهر= اخو= فرَن = ارتا) انسان (مردم= مر+ تخم) ، « اصل یا نیروی به خودصورت دهنده » هست . به عبارت دیگر، خدائی وقدرتی انسان را به صورتی خلق نمیکند که میخواهد ، و هیچ قدرتمندی نیز به انسان ، صورت نمیدهد وحق ندارد صورت بدهد . بلکه این نیروی صورت دهنده (دساک) درفطرت یا گوهرانسان(اخو= فرن = ارتا) هست . به « متشکل شدن درزهدن مادر، hambavi-hend گفته میشود و پسوند « hend یا hand» زهدان است، و « تن » هرانسانی ، به معنای زهدانست ، وهمین واژه « هند» ، پیشوندِ واژه « اندیشیدن = هند + دیسیدن » میباشد . درفرهنگ ایران ، اهورامزدای زرتشت و یهوه و پدرآسمانی والله ، هیچکدام ، به انسان ، صورت نمیدهند ، و انسان را به « اندازه خود = قدر » خلق نمیکنند . کسی« قدرت » دارد که به انسان ، صورت

(اندازه = قدر) میدهد . بدینسان، فرهنگ ایران ، خدای مقتدر (مقتدر: آنکه قدر= اندازه میدهد) را درهمان نامش که « مردم = مر+ تخم = انسان» است ، رد وطرد میکند .

فروهر، اصل صورت دهنده به خود درانسان

این نیرو و اصل صورت دهنده که اصالت وارج انسان را معین میسازد ، درفرهنگ ارتائی= زنخدای ، فروهر(fravarti) نامیده میشود . نخستین عنصر درانسان ، ارتا وِه فرورتیartaw fravarti ، ارتای بهِ فروهر هست .« ارتا » که این نخستین عنصراست ، ویژگی « فروهر» دارد . چنانچه دراین بررسی دیده خواهدشد ، یزدانشناسی زرتشتی ، هرچند که این اصطلاح « فروهر» را نگاه میدارد وبه کارمیبرد ، ولی اصالت را که « به خودصورت دهندگی » باشد ، و بنیاد آزادی اندیشه و اندازه گذاریست ، ازگوهرانسان ، میگیرد .

« فره وشی ، وفروهر» در یزدانشناسی زرتشتی ، معنائی متضاد با معنای اصلیشان درفرهنگ ارتائی می یابند . درست معانی که آئین زرتشتی به « فروهروفره وشی» میدهد ، مارا ازشناخت فرهنگ اصیل ایران که فرهنگِ زنخدائی-ارتائی است بازمیدارد . ولی چنانچه گفته شد ، تصاویر ما از« تخم ودرخت » با تصاویرآنها از« تخم ودرخت » بسیار، فرق دارد و درست نشناختن این فرقها ، سبب نشناختن این فرهنگ میگردد .

اینهمانی دادن زائیدن با روئیدن وبا شعله کشیدنِ آتش

تصاویر خدا وانسان، درفرهنگ ایران ، برپایه یک اندیشه انتزاعی پیدایش یافته اند ودرست ، « اندیشیدن» ، با اندیشهِ این « اینهمانی » بنیاد گذاشته شده است . فرهنگ ایران ، 1- زائیدن و2- روئیدن و3- شعله ورشدن را باهم برابرمی نهد .

با چنین کاری، یک اندیشه انتزاعی پیدایش می یابد که با آن جهان وانسان وزمان را میفهمد . با اینهمانی یافتن زائیدن وروئیدن وافروخته شدن ، مقوله خدا وانسان وآتش ، « سه بُعدی= سه برآیندی » میشوند ، و درواقع نمیتوان خدا وانسان را نه به تخم ودرخت خالی وروئیدن ، ونه به آتش وشعله ورشدن وبرافروختن آتش تنها ، و نه به زائیدن از زهدان به تنهائی ، کاست ، بلکه همیشه برای درک خدا وانسان ، باید این « سه برآیند=سه بُعد » را باهم آمیخت و متم همدیگرساخت . خدا وانسان ، هم « **کانون ومجمر آتش یا آتشکده** » اند وهم «**خوشه وخرمن** » ، وهم « **زهدان پرازنطفه** » میباشند .

کاشتن تخم یا نهال درزمین ، و هِشتن نطفه درزهدان ، و نهادن حبه آتش یا زگال(زگ+ آل) درکانون (منقل = مانگ + ال = هلال ماه ، زهدانِ زنخدای زایمان) باهم برابر نهاده میشوند . واین هرسه در روندِ« واهشتن وافشاندن وافکندن » ، بیانگر« مهرورزی » هستند .

بدویت دوره جاهلیت ، و تعالی دوره تک خدائی !

اینکه پنداشته میشود که مردمان درگذشته ، بسیاربدوی وخام وساده میاندیشیده اند ، به کلی غلط است . درست این مائیم که نمیتوانیم این پیچیدگیهای فکری آنها را دنبال کنیم ، و این ضعف خود را ، با اتهام وزشت سازی اینکه همه اینها « خرافه واسطوره » اند ، جبران میکنیم ، وپشت پا به اندیشه های مردمی ومتعالی آنها میزنیم . انسان وخدا ، وجودی هستند که هم درزمان میرویند وهم درزمان زائیده میشوند وبه هم پیوسته میشوند وبه همدیگرتحول می یابند ، وهم درآسمان ، شعله ورمیشوند وجامه شعله میپوشند . همانگاه که درخت میشوند، شعله آتش نیز میشوند که به فرازمی یازند (سرفرازمیشود) و هم انسانی میشوند که قد میکشند . اینست که تخم ، اینهمانی با حبه آتش و همچنین با نطفه و همچنین با نای(=تبا =tum = tva=تخم) دارد که آتشگیره است ، وخود واژه « آتش » که درکردی « تشه » است به معنای « دوک = دوخ = نی » هم هست .

پشت کردن به فرهنگ چند خدائی ، وپیدایش ادیان توحیدی، ورویکرد به ادیان توحیدی ، درست برای « بدوی بودن » ادیان توحیدی بوده ، چون ازغنا وپیچیدگی چند خدائی میگریختند . درواقع ، ادیان توحیدی هستند که ، همه پدیده هارا بی نهایت بدوی وساده میسازند ، چون همه چیزها ووقایع را ، تنها به یک اراده نسبت میدهند ، ویک رنگی ویک اندیشگی ویک معیاری ووحدت کلمه و راه مستقیم واحد ، و ایمان انحصاری به یک خدا ومعیار ، جانشینِ طیف رنگارنگ زندگی میشود ، وطبعا گلاویزی « زندگی رنگ کمانی» با فلسفه « یکرنگِ بیرنگ » دین توحیدی ، فاجعه تاریخ انسانی میگردد . ازاین رو نیز برضد « صورت داشتن یهوه والله » ورنگارنگ بودن خدا هستند . با ادیان نوری ، بدویت فکری درتاریخ ، آغازمیگردد . چنانچه ، کاستن همه پدیده ها دریک سیستم فلسفی یافکری نیز ، اوج بدویت فکری است . هرچندهمه چیزها دراین ادیان وسیستم های فلسفی ومکتبی ، بی نهایت روشن میشوند ، ولی همزمان با آن ، زندگی واخلاق ، بی نهایت بدوی وخشن میشوند . حقیقت ، در« روشن شدن = یک معنایه شدن = مفهوم شدن » ، غنایش را ازدست میدهد ، وچنین حقیقتی ، زندگی را فقیرو تنگ و بیرنگ وبی عمق میسازد . تصویر« تخم که جدا ناپذیرازخوشه » است ، برضد بدویت « ساده سازی جهان » و برضد « بیرنگ سازی رنگین کمان زندگی و اجتماع وتاریخ » است که با ادیان توحیدی میآیند.

نیروی به خود صورت دهنده درطبیعت انسان

اکنون به اصل مطلب بازگشته میشود . نیروی به خود صورت دهنده (**desaak** = Formgebende =Gestaltende) که **فروهر** ، نامیده میشود ، درتخم هرانسانی هست ، که ازخدای ایران که « ارتای خوشه (fra-vashi ، وَشی = ویشی= خوشه) درتن (زمین) انسان ، افشانده وهشته و « واهشته » میشود (ارتا واهیشت) . یا تخم ، حبه آتشی هست که درآتشگاه یا کانون تن ، هشته میشود . پس ازاینکه این تخم ، که حامل فروهر، یا اصل صورتگرو معمارو اندازه گذاراست ، درزهدان (= جای = گاه = گاس = نای) واهشته شد (ارتا

واهیشت)، شروع به روئیدن وافزودن و شعله کشیدن وافروختن و به هم بافتن وشکل یافتن(hambavi) میکند . اینست که پیدایش انسان ، درزهدان مادر، اینهمانی با پیدایش گیاه ونهال در تخمدان ، در« نهالستان = داردان » دارد. درواقع ، زهدان ، نهالستان یا داردان است وزایش و پیدایش درگیتی ، انتقال گیاه ، ازنهالستان ، به باغ ودشت گیتی است .

درست هلال ماه ، همان نقش زهدان را درآفرینش گیتی وزمین بازی میکرد، که « خوشه ارتا= ارتاخوشت = خوشه پروین = پیرو» درآن قراردارد (ماه پُر= کوکا) وتخم هرانسانی ازدار دان ماه ، به زمین (تن انسان = زهدان) انتقال داده میشود (واهشته میشود) ، ومعنای تن ، درگویشها وزبانها هنوز همان زهدانست . زمین ، مجموعه یا خوشه تن ها = زهدان هاست. تن هرانسانی ، چه مرد وچه زن ، جزوی اززمین بشمارمیرود . یکی ازنامهای بیخ درخت ، « کوک » است که گواه برآنست که « تخم ماه پُر، یا کوکا » است . به عبارت دیگر، ماه پر که « ارتای خوشه یا ارتا با آب باشد ، بیخ هر درختی وبیخ هرانسانی» هست .

خوشه خدا که « ارتا + وشی ، فره وشی = خوشه نخستین » باشد، دارای تخمی (= ارتائی) است که اصل تحول یا متامورفوز(وَرتن = گشتن، werden آلمانی) و « نیروی به خود صورت دهنده » است . یا به عبارت دیگر، اصل « دیسنده = دیشنده » است . ارتا که « اند = هند » باشد ، دیشنده= دیسنده است ، وبه خود ، صورت میدهد . اند (تخم = ارتا) ، میاندیشد ، می دیسد . ارتا یا « اند » که دروجود انسان ، شکل به خود میدهد ، میاندیشد(اند+ دیسیدن) . « اند» به معنای تخمست (درسانسکریت : برهما اند = تخم برهما) و هند ، به معنای زهدانست (درکردی) . این « تخم درزهدان یا آبگاه » ، این ارتا درتن است که ، به خود وشخصش (شخص = دیسه) صورت میدهد .خرد درفرهنگ ایران ، آمیختن جان (آتش جان = تخم جان که درآن فروهراست) با کل تن کاردارد ، چون کل تن وشخص را صورت میدهد ، میدیسد ، می دیشد . ارتای فروهر، که نیروی به خود صورت دهنده درفطرت انسانست ، درشکل دادن به تن وبه شخص ، پدیدار میشود . درگزیده های زاد اسپرم (30—35) ، این نقش صورت دهنده فروهر، عبارت بندی میشود . فروهرکه درتخم است ، با تخم درزهدان (جای = گاس = نای) هشته میشود و همه تن را صورت میدهد .

« فروهر بالاننده ، با تخم ، درجای (= گاس) رود ، ودرهمان گام ازتخمی – حالت تخم بودن – به آمیزندگی (اتحاد وکومیختن نرباماده) ، و ازآمیزگی ، به پرخونی گردانیده شود ، وپس ، چشم و دیگر اندامها نگارده شود (شکل یابد) . سپس دارای تیره پشت شود . ازپشت – ستون فقرات- پهلوی(دنده) فرارویاند ، مانند رویش جوانه ها از درخت ، و پس اندامهای درونی شکم .... را برای وظیفه اشان آشکارگرداند ، وپس دست وپای وانگشتان برویاند ، ومغز، ازسر تا به انگشتان ، روان شوند ، مانند برف یخ زده که روان شود . پس مژه ، ابرو و روی نگارد(شکل دهد) . کاراو- فروهر- اساسا سه است : رویا نیدن ، افزودن ، پائیدن (نگهداری کردن) . رویانیدن ، چنانست که دست وپای ودیگر اندامهای حرکتی را بوسیله رویش پدید آورد . افزودن ، آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری درحد وجای خویش نگاهدارد (یعنی وقتی به اندازه خود رسید ، درهمان اندازه پایدار نگاه میدارد . اندازه دهندگی درفروهرهست) » پایان .

این تخم (ارتا) که فروهردرآنست ، ازخوشه « ارتا فره وشی = ارتاخوشت = ارد وَشت » ، افشانده شده است . یزدانشناسی زرتشتی که « خوشه بودن خدا = ارتای خوشه = ارتا فره وشی » را نمی پذیرفت ، و آفریدن ، افشاندن خوشه خدا نبود ، درست این « ارتا فره وشی » و این « خوشه بودن خدا » را ، تغییرشکل ومعنا داد ، وماوراءالطبیعی (متافیزیکی) میسازد. اهورا مزدا با همه آگاهی، آفریدگانش را – به جای آن تخمهای خوشه - در جهان مینوئی میآفریند « سه هزارسال آفریدگان ، به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت وناملموس بودند» (بندهش بخش نخست، پاره 4) . آفریدگان دراین جهان مینوئی (آسمانی، روحانی، متافیزیکی) ، بی گردش (فاقدگشتن = ورتن) هستند . به عبارت بندهش « آن مینو که آنچه هرمز راست ، ازآنچه به آغاز آفرینش داده شده ، دگرگون نشود . ازمینوی بیگردشی ، کمال مقصود هرمزد درآفرینش مادی آشکارشد ، همداستانی با آفرینش نیکو » (بندهش بخش نخست، 9) . آفریدن اهورامزدا ، ناگذرا ، هستند . نخستین گامی را که اهورامزدای زرتشت درآفرینش برمیدارد ، آفریدن « جهان ناگذرا ، یعنی ضد ورتن = گشتن » است که درست وارونه « ارتای فرورت » است که در تخم های خوشه اش هست .

این تقریبا همان تصویریست که سپس افلاتون در تصویر « ایده » اش عبارت بندی کرد . خدای خوشه ، با تخمهائی که درخود اصل تحول یابی وبه خود صورت دهی دارند ، طرد میشود و مجموعه ای از آفریدگان جانشینش میگردد که ناگذرا ، وهمیشه درصورتشان ثابت وسفت و بی حرکت وبی اندیشه وناملموس هستند ، ودرست« نیکی» و« حقیقت= راستی » درآنچیزیست که ناگذرا و بیحرکت وبی اندیشه وناملموس هست.

به عبارت دیگر، پیش ازآفرینش عالم مادی ، اهورامزدا ، عالم فروشی را میآفریند وبه همه ، صورتهای ثابت وپایدارو ناگذرا میدهد ، و طبعا آنچه سپس در دنیا صورت بیابد ، پیش ازآن ، صورت معنوی یا مینوئیش درجهان مینوئی ازاهورامزدا ، آفریده شده است . بدینسان ، اهورا مزدا ، معنای « فروهر» را که « نیرو وسرچشمه صورت دهنده درفطرت انسانها » است ، به کلی تغییر میدهد ، و فروهرها ، فقط برای نگاهداری ومحافظت صورتهای جسمانی آفریدگان ازآسمان فرود میآیند و موظفند که ازوقتی که نطفه انسان بسته میشود تام دم مرگ ، این صورت را دراو نگاهدارند (محافظت کنند) . بدینسان ، اصالت که « نیروی صورت دهی وتحول دهی درانسان » باشد و اصل آزادی انسانست ، ازانسان ، سلب میگردد .

« جهان مینوئی » زرتشت
جانشینِ« ارتای خوشه = فـرَوَشی » میشود

« جهان مینوئی زرتشت » که همه آفریدگان اهورامزدا درآن ،

«به مینوئی **بی اندیشه** ، **بی حرکت** و**ناملموس ونامحسوس میایستند** » ، نخستین فروزش وتراوش وزهشِ گوهرخود **اهورامزدای زرتشت** است . **اهورامزدای هخامنشیها** ، به کلی با اهورامزدای زرتشت ، فرق کلی دارد . هرچیزی درفرهنگ ایران ، درنخستین تابش ، گوهر ونهاد خود را پدیدارمیسازد . نهاد اهورامزدای زرتشت ، بدین سان « بی اندیشگی = a-minitaar» و « بی

جنبشی=a-rubaa » و« ناگرفتنی وحس ناشدنی و مفهوم ناشدنی =a-gareptaar » است . گرفتن،فهمیدن ولمس وحس کردن، یعنی جسمانی (تنکردی) است . بدینسان این آفریدگان مینوئی ، ناگرفتنی ، یعنی جسمانی وحس کردنی با حواس نیستند . اهورا مزدا ، نخست گوهرهای « بی جنبش » میآفریند . **آنچه بی جنبش وبی تغییر وبی تحول است ، گوهرخدائی واهورامزدائی دارد** . به عبارت دیگر، « هستی حقیقی » ، تغییرپذیروگذرا نیست ، واین درست برضد فرهنگ ارتائی است که ارتا وه – فراورتی ، گوهر حقیقی جهان هستی را « vartan= گشتن یا شدن » ، گشتن وتحول وتازه شدن (تاچیتن = تازیدن) میداند ، و شدن وگشتن را اینهمانی با « شادی » میدهد . چنانچه « آب روان » را « srut-taachishn» مینامد که « سرود» با « روان بودن وتازه شدن » جفت هم هستند . درست « وَشتن » به معنای رقصیدن هم هست . درتبری ، وَشت ، به معنای « جهش » است .

مینو یا بهشت ، صفت جداناپذیر از« ارتا = عنصرنخستین درجان انسان » بود . ارتا ، ارتای واهیشت ، «ارتایِ به » ، با هشتن شدن ، کاشته شدن و آبستن شدن ، بود که « بهشت پدید میشد » . با« بـِه + هشته شدن ارتا» درزمین هست که ، زمین ، بهشت میشود . ارتایِ به، عنصرنخستین بود که در« هشتن = واهشتن » در« تن = زمین = زهدان » ، ،« به – هشته » ، بهشت ، پیدایش می یافت . تخم خدای خوشه ، تخمِ به که خرّم باشد ، هرجا کاشته وهشته شود، آنجا ، امکان « بهشت شدن » هست ، آنجا امکان همیشه سبزوتروتازه شوی هست ، آنجا تخم خدا ، « می وَخشد = شعله میکشد ، روشن میشود ، میافزاید ، می بالد ، میدرخشد ، جان میشود ، نمومیکند ، مشتعل میشود ، پیشرفت میکند ، کلمه ایزدی یا کلمه میشود ، آفتاب طلوع میکند (hu-vaxsh) ، بزرگ میشود ، میگسترد . اینها معانی « وخش ووخشیدن » هستند. بهشت ، با واهشتن وهشتنِ ارتا که نخستین عنصردرزمین ، یا درتن (جسم) است ، کاردارد ، و اینها با حواس « گرفتنی »هستند . آنچه تنکردیست (جسمانی ومادی است) ، دیدنی وگرفتنی است . با هشته شدن ارتا درتن ، ارتا ، تحول می یابد وبه خویشتن، شکل میدهد ، واین « ارتای فروهر» است . اینست که « جهان مینوئی زرتشت » ، به کلی با « مینو یا بهشت ارتائی » ، و با « اهورامزدایِ هخامنشی (اخو- را+ مز- داه = تخمهای زنخدا ماه) که همان ارتا هست ، فرق کلی دارد . **بهشت یا مینو ، جدا ناپذیر از«**

ارتا » هست . بهشت را نمیتوان بدون ارتا (نخستین عنصر درتن وجسم) داشت . بهشت ، درگیتی ودرزمانست . بهشت ، پیدایش ارتا از تخم درزهدان است ، چنانچه دربالیدن وشکل دادن « فروهر» دربالا ، آمد . دریزدانشناسی زرتشتی ، « بهشت » ، از« ارتا » جدا ساخته میشود ، چون مینو یا بهشت زرتشت ، با مینو وبهشت ارتا ، یعنی فرهنگ زنخدائی ایران ، فرق کلی دارد .

مینو یا بهشت زرتشت ، ازگیتی ودرگیتی نیست ، بلکه فرازوفراسوی گیتی ، و فراسوی زمان(تحولات ، گشتن و تغییریافتن) است . مینوی زرتشت ، بی حرکتی وبی تحول وتغییر، وبی اندیشگی و « فراسوی حواس » است . دربندهش بخوبی میتوان دید که نخست ، با تاختن اهریمن به گیتی وآمیختن با گیتی هست ، که حرکت وتحول وتغییر، پیدایش می یابد ، و هنگامیکه اهریمن شکست بخورد ونابود شود ، آنگاه همه چیزها باز« مینوئی » میشوند . **جنبش وتحول وتغییر، گوهر اهریمنی میشود** . اهریمن ، درهمه چیزدرگیتی آمیخته است و ازاین رو دراثراین آمیختگیست که همه چیزها تحول می یابند و تغییرمیکنند . به عبارت دیگر، دادن هرتغییری وتحولی وپیدایش تازگی (= تاختن = تاچیتن) ونوشوی ، اهریمنیست که باید با آن جنگید و آن را ازتحول وتغییرو جنبش باز داشت . این اندیشه زرتشت ، هرگونه پیشرفت و تجدد و« فرشگرد » را باز میدارد . فرشگرد که اندیشه تازه شوی وتحول همیشگی بود ، به پایان زمان (آخرالزمان) انداخته و تبعید میشود که همین اندیشه به اسلام نیز انتقال می یابد .

حقیقت(کلام الهی= سخنان زرتشت یا قرآن یا انجیل) ، تغییرناپذیروبیحرکت و فراسوی زمان وفراسوی اندیشه میشود . بدینسان این اندیشه بیمارِ خطرناک ، پیدایش می یابد و به همه ادیان نوری سرایت میکند . بهشت ارتا ، که دراحساس شادی ، درهمیشه تازه شوی (تاچیتن) بود ، ازبین برده میشود . درختِ سرو (پیرو= سور= اردوج) و ناروَن و غار(برگ بو= رند = نرد) برای آن به ارتا نسبت داده میشدند ، چون همیشه درحال تازه شدن و سبزشدن هستند . درست همین تازه شدن همیشگی ، فرشگرد خوانده میشد ، نه فرشگرد تبعید شده به آخرالزمان زرتشت . رنگ « سبز» ، معنای عشق و همیشه تروتازه شدن داشت . سروناز که « ناژ= ناچ » باشد و ناروَن که « نازبن » نامیده میشود در سانسکریت به معنای « رقصیدن» است ،ورقصیدن بیان جدا ناپذیری جنبش ازشادی است .

چرا مینو، زمرد وزبرجد است ؟

زمرّد = حامله به عشق

درست « مینو » ، نزد عامه ، به « زمرد وز برجد » گفته میشود . به عبارت دیگر، زمرد وزبرجد که سبزند ، گوهرمینو یا بهشت را بیان میکنند . زمرد وزبرجد ، نماد رنگ همیشه سبز هستند . وارونه آنچه ایرانشناسان می پندارند که معانی اصیل را ، فقط درمتون زرتشتی میتوان یافت ، معنای اصیل بسیاری از واژه ها ، نزد عوام باقیمانده است . درست معانی اصیل واژه ها را درنقاطی میتوان یافت که زیرچیرگی دستگاه موبدی ویزدانشناسی زرتشتی نبوده اند . همین معنای زمرد وزبرجد ، گوهرحقیقی واصلی « بهشت یا مینو » را نزد ایرانیان مینماید . زمرد را درپهلوی «uzum-burt » مینامند که به معنای « آبستن به عشق » است و درسانسکریت marakata (mara+kata) نامیده میشود که به معنای « مهرکده » یا « خانه عشق = خانه جفتی = خانه اندروای = خانه سی وسه خدا » هست . زبرجد که « زَوَر+ جَد » باشد به معنای « نیرو زور عشق و اصل آمیختن » است .

سبز= ساپیزه = همآغوشی بهرام با ارتا

خود واژه « سبز» دراصل « ساپیزه = ساپیزج » است که به « شاه+ بابک = <u>سیمرغ یا ارتا</u> + بهرام » گفته میشود که « دوبن جفتِ » اصل نوآفرینی وفرشگرد همیشگیِ جهان هستند. درست گل روز شانزدهم که روز مهر است ، « مهرگیاه » بوده است که « بهروج الصنم » باشد، که همین « عشق نخستین دوبن جفتِ آفرینندگی » هست . به همین علت ، زمرد ، منسوب به مهرگان = میتراگانا = <u>زنخدا میترا</u> هست که درسغدی « کنیزبغ » نامیده میشده است ، و از روز بیست ویکم که روز اصلی جشن مهرگانست میتوان شناخت که زنخدای مهر، همان «

خرّم = هو- رام » بوده است ، که نام دیگرش « بِـه » است و « بهزیستی » ، زیستن با خدای مهر، خرّم (خدای مهروشادی ورامشگری و زندگی) است .

فـرش (قالی) ، پیکریابی اندیشه « فرشگرد »

مینو یا بهشت ، با « فرشکرد= فرش+ کرد=frash-kart » با « اصل تازه کننده وتازشونده و تازه سازنده» سروکاردارد . تاختن که تاچیتن باشد ، جاری شدن آب ، روان کردن ، دوانیدن ، به حرکت آوردن و لبریزی و تموج است . آنچه ازاین واژه درزبان فارسی زنده باقی مانده است ، همان « **فـرش** » است که برروی زمین درخانه ها میگسترند ، ودرست « فرش » بدین علت فرش ، نامیده شده است ، چون رویه زمین را دررنگارنگی و تغییرفصل ها و غنای طبیعیش نشان میدهد ، ودرزبانهای انگلیسی وآلمانی ، معنای « تازگی » اش را نگاه داشته است . تازه ، چنانکه ازخود واژه میتوان دید ، با جنبش وتغییرکاردارد (تاچیتن) که دیده شد به آب روان ، « سروت – تاچیشن » گفته میشود . ودرست یزدانشناسی زرتشتی در راستای آموزه زرتشت ،این پدیده زندگی درگیتی و آرمان بهزیستی را ، از زندگی درگیتی ودرتاریخ ، تبعید میکند، و آنرا « تحولی ماوراء الطبیعه » و وبر آخرالزمان و رستاخیزسوشیانت میاندازد . همین اندیشه ، سپس به شکلهای گوناگون ، درادیان مسیحیت ویهودیت واسلام میماند. فرشکرد، به معنای ضدی که در فرهنگ ارتائی ایران داشته ، مسخ کرده میشود . دراین فرهنگ ، « زیستن = zivistan » ، « خوشزیستن = hi-zivishnih» است . چون « زی = ژی = جی » ، نام زنخدا خرّم است ، که نام دیگرش « به ، بهی » است که اینهمانی با ماه دی یا ماه خرّم دارد . این اندیشه درگویش هرزندی ، درخود واژه زیستن ، بازتابیده شده و نام زیستن ، « خوشی کرده = xoshi korte» است ونام زندگی، خوش= xosh است . زندگی وخرّمی(بهی) و مهروشادی ازهم جدا ناپذیرند .

انسان نمیخواهد فقط خشک وخالی زندگی کند (فقط وجود داشته باشد) ، بلکه درزیستن ، « بهزیستن » را میخواهد . بهشت که به « بهترین » ترجمه میشود ، درست همین « بهترزیستن درگیتی » است . بهشت ، ویژگی « زندگی درگیتی

» است . این بُن یا تخم انسان که ارتا باشد ، درروئیدن گیاهیش (ئوروازیتن) ، به « بهزیستی » میگراید . آتش درتخم گیاه ، ئوروازیشت است ، که نیروی وخشیدن وبالیدن او میگردد. گیاهان ودرختان که میرویند ، شادی و خوشحالی وسعادت پیدایش می یابد . مردم ، هم گیاه شمرده میشد .درست « urvaazenishn» به معنای « شادی+ خوشحالی+ سعادت » است . آتش گیاهی درشکل دادن به خود ، « urvaazenitan» خوشحال میکند ، شاد میکند ، عزیزمیکند ، سعادتمند میکند . به خوبی دیده میشود ، که « ارتا = نخستین عنصر= آتش جان » دررویش وشکل دهی به خود ، به سعادت وشادی و خوشی میرسد . این همان بهشت وسعادت(hu-axvih) است . چنانچه اگرنتواند به خود شکل بدهد ، دردوزخ (duz-axv) است . دوزخ وبهشت (بهزیستی) ، دورویه زندگی درهمین گیتی هستند . دوزخ ، هنگامیست که نگذارند این تخم خدا درانسان (آتش جان = ارتا = فرن = اخو) بروُید وببالد. زندگی کردن در گیتی ،« خواستِ بهترزندگی کردن» یا بهزیستی است . اندیشیدن ، شکل دادن ارتا یا اخو=axv که گوهرانسان میباشد ، به خودش هست . « به » و « بهی » نامیست که فرهنگ ایران به « خرم= زُهره »، زنخدای شادی وعشق وزندگی ورامشگری داده است . بهزیستی ، به معنای زیستن خداگونه درشادی وعشق ورامشگری است . خرّم ، هم خدای زندگی ، هم خدای زیبائی (هوچهره = هژیر= هجیر) و هم خدای عشق وهم خدای شادی وهم خدای رامشگری وموسیقی و هم خدای زمان (تحول) است . اینها ، ویژگیهای « بهشت یا مینو » هستند . اینست که خرّم ، دوست « حواس » هست ، چون این حواس هستند که انسان را به گیتی وزمان جفت میکند ومی پیوندد . این حواس هستند که تنوع و تازگی را درگیتی درمی یابند . خرّمی وحواس ، که اساس آرمان آفرینش مینو یا بهشت درگیتی وزندگی درفرهنگ ایران بوده است ، با زرتشت به کلی نابود ساخته میشود ، وزندگی خشک پارسائی که گوهرش « پرهیزکاری= parhextan وترس=خشک شدن ، وترس آگاهی= احترام » است معیاراخلاقی میگردد . مینوی زرتشت ، نیاز به « بی حس سازی = فقدان حواس » و « بی اندیشگی= عدم توانائی برای شکل دادن به خود » و « عدم تری وتازگی همیشگی و عدم تحول دوستی = ضدیت با فرشگرددرزندگی درگیتی » دارد .

« وَخشیدن و وَخشائی » چیست ؟

درفرهنگ ایران ، « روحانیت ومعنویت » ، « وخشائی » نامیده میشود که نه آسمانیست ونه فراسوئی ، و نه تابشی ووحی ای ازفراسو، بلکه « روئیدن و شعله ورشدن و پیشرفت و اعتلاء یافتن ازحواس » است، تلطیف و اعتلاء و طیف یابی بینشهای حواس تن است . معنویت وروحانیت ، درآتش جان ، بالقوه هست که درحواس، سرشاری و رنگارنگی و شکوفائی خودرا می یابد . با ناملموس و ناگرفتنی ساختن مینو وبهشت ، حواس درگیتی ، بی ارزش وخوار ساخته میشوند . شناخت مینو وبهشت دریزدانشناسی زرتشتی ، شناختی است که ریشه درحواس ندارد، وازهمین جاست که « ایمان به غیب » پیدایش یافته است . مینو وبهشت ، غایب است . درحالیکه درفرهنگ ارتائی- زنخدائی ایران، درآباد کردن گیتی ، مینو وبهشت ، گرفتنی وملموس ومحسوس هست . « ارتایِ به» که کاشته و«هشته= واهشته= به + هشته » میشود، بهی وبهشت ، پیدایش می یابد = سبزمیشود . سبزشدن ، پدیدارشدن دررنگارنکی ودرطیف ودرتری وتازگی ونوی است . سبزشدن را نمیتوان درفرهنگ ایران ، از« تازه ونوشدن ورنگارنگ شدن » جدا ساخت . اینکه « مینو»، به معنای « سنگ زمرد وسنگ زبرجد » هست ، برای آنست که سنگ سبز، هم برآیند عشق وپیوند را که اصل آفریننده است دارد ،و هم « سبز» ، گوهر عشق وتری وتازگی و پیدایش و روشنی دررنگارنگی است .

سبز= axsaena= axv+saena= اخو+ سئنا

تخم سیمرغ = اخو= سبز

نام اصلی « سبز» دراوستا « اخ+ سئنا» هست که « اخو+سئنا» باشد، و به معنای « تخم سیمرغ یا سئنا » هست . بخش دویم این واژه « سئنا » درپشتو، تبدیل به «

شین » شده است و به معنای « سبز» است . درفارسی تبدیل به «شَـن =شَنه » شده است که همان « نای » است که گیاهیست که ازآن ریسمان ورشته فراهم میآورند . و درفارسی ، به شکل « شن » ، سبکشده و نام روزهای هفته (**شفوده** و **بهینه** ، نامهای **هفته** بوده اند) گردیده است . « شنه » به معنای « آوازنای وسورنا » هست . **شنبه = شن + به** ، به معنای « نای به = وای به » است که « سورنا » میباشد که با آوا وبانگ و آوازعروسی سازش ، جشن (سور) برپامیکند. اینکه نیروهای « مینوئی مردم » ، پنج تا هستند : 1- اخو، 2- بوی 3- روان 4- دین 5- فروهر ، و« اخو » ، یکی ازاین پنج نیروی « مینوئی= زمردی» شمرده میشود ، درواقع، « اخو= axv» که همان « خوی» درفارسی کنونیست ، « تخم یا اصل وجود وزندگی و اصل آگاهی واراده ودرک » است که چهارنیروی دیگر، ازآن « میرویند » وچهار بال « تخم سیمرغ » میشوند . اینکه این نیروها ، « مینوئی » هستند ، هنگامی معنای اصلی خود را باز می یابند که معنای اصلی « مینو که زمرد و سبز وعشق و فرشگرد که روندِ همیشه تازه کنندگی باشد » شناخته گردد به عبارت دیگر، « مینو » ، ازچهارچوبه « یزدانشناسی زرتشتی » بیرون آورده شود . درست این اخو(که امروزه ، خوی = فطرت وسرشت انسان شده است) ، تخم سیمرغ یا چنانچه دیده خواهدشد ، تخم ماه هست . مایه هستی انسان ، مایه زندگی مادی ومعنوی انسان ، « سبز= مینو» است ، چون « اخو» ، « اخوی سئنا ، یا اخو ، تخم سئنا » هست و معنای آن ، « سبز» میباشد . ازاین رو این چهارنیروکه ازآن می بالند ومیگسترند و میافروزند ، مینوئی هستند، ونخستین روند سبزشوی یا پدیدارشوی از« اخو= خوی » هستند . « بوی وروان وفروهرودین » چهارنیروی ضمیرند که از« تخم سیمرغ = سبز» ، سبزمیشوند . به عبارت دیگر، اصل نوآوری وتازه سازندگی و شادی درگیتی هستند . اصطلاحات « فرّخ » و « گستاخ » و « دوزخ » درست ، با همین « اخو» که فطرت وگوهر مینوئی انسان هستند کار دارند . **فرّخ وگستاخ وفراخ ،** بیان گسترش و رویش یا سبزشوی این « اخو » هستند ، و « دوزخ = دژ+ اخو» ، بیان تنگی و بازدارندگی ازشکوفائی وگسترش این « تخم زندگی وآگاهی واراده و تازه شوی ونوشوی » دراین گیتی است . شناختِ ژرفا وگستره و بُنِ این اصطلاحات ، **شناخت فلسفه ایرانیان از زندگی درگیتی بوده است و بازشناخت این اصطلاحات ، راه مارا به بنیان گذاری تفکرفلسفی نوینی میگشاید .**

رابطه مفهوم « سبـز»
با « خدا » و« انسان» و«جهان مادی»

فرهنگ ایران، درمفهوم « خدا »
، « اصل آزادی واستقلالِ همه انسانها» را کشف کرد

خدا، اصل آزادی واستقلال درگوهرهرانسانیست

« خدا» ، درفرهنگ ایران ، « اصل ازخود پیدایش یافتن ، اصل ازخود جُنبی ، اصل ازخود رؤئی وازخود، سبزشوی ، اصل خود زائی ، اصل خود آفرینی ، اصل به خود شکل دهی ، اصل خود جوشی (اسپونتانیته) ، اصل خود آفرینی ، اصل خود کاری ، اصل ازخود روشن شوی ، اصل خود افروزی هرانسانی» است . این واژه « اخو= ahv =axv» که درواژه « اخ- سئنا » به معنای «سبز» هست ، معمولا به « سرور» ترجمه میگردد . همچنین ازسوی دیگر « اهورا» در نام « اهورامزدا » نیز به « سرور» ترجمه میگردد ، که درواقع « اهو+را= اخو+ را» میباشد، وهمان واژه « اخو» هست . ازخود میپرسیم که « سبزشدن » با « سروری » چه رابطه ای دارد ؟ چرا « تخمِ سنا یا سیمرغ » ، « درسبزشدن » ، « سرور» میشود ؟

معنای واقعی « سَروَرو سروری » آنست که وجودیست که ازخود ، می جنبد ، ازخود میروید ، ازخود ، میجوشد ، خود زاهست ، خودرا میآفریند ، ازخودش، به خودش، صورت میدهد ، ازخودش ، شادی میآفریند ، ازخودش، میافروزد ، وازخودش ، روشن میشود » . واژه « تخم » در« مردم= مر+ تخم » چنین معنائی میدهد ، چون « آتش جان هرانسانی » ، همین « ارتا = اخو= ahv =axv =**xv-** = **a** hv-a» میباشد.

رسیدن به مفاهیم « خود= xva-t» و« خدا=xva-day » یا « xva»و به مفهوم « آزادی واستقلال » است ، و جهان مادی= astu، تخم= » بدینسان پیدایش یافت که « تخم وآب » یا « آتش وآب » ، اصل نرینه واصل مادینهِ پیوسته به هم شدند وبا پیوسته شدن ، بلافاصله « اصل تکون یابی نو= سبز» میشوند . **تخم (آتش) ، نرینه است و آب (که شیرابه یا انگ یا رنگ یا رسِ همه چیزها باشد) ، مادینه است** . باید درپیش چشم داشت که « **رنگ** = ارنگ= ار+ انگ » به معنای « شیرابه روان » گیاهان و طبعا به معنای « گوهروحقیقت » چیزهاست ، وبه کلی به رنگ به معنای ظاهروررویه سطحی فرق دارد . رنگ هرچیزی، حقیقت آن چیز است . سبز، حقیقتِ اخو(فطرت انسان) یا تخم سیمرغست . وهنگامی تخم وآب ، یا آتش وآب ، دریکجا به هم پیوسته اند (هم بغ هستند= جفت هستند) ، طبعا « خود آفرین و خود جُنب ، وخود جوش و خودرو » هستند . این اندیشه انتزاعی را که دردیدن تجربیات طبیعی بدان انگیخته شده بودند، درهمه جهان گستردند .

« خوا ، خدا » ، پیوند جداناپذ یر« تخم با آب = نرینه با مادینه » درذات وگوهر همه چیزهاست ، طبعا همه جهان هستی ، « خود آفرین » هستند . ازاین اندیشه انتزاغی « پیوند یابی تخم باآب= یا آتش با آب ، چون تخم اینهمانی با آتش دارد » ، اندیشه « عشق یامهر» به مثابه « اصل آفریننده جهان » پیدایش یافت . آب گرم (نمی وگرمی) ، همان معنای « آب وآتش باهم را دارد . شیرابه درون هرتخمی ، همان آتش « اوروازیشت = آتش ناسوز» هست ، یعنی « اصل گرمی » است . درگوهر هرجانی ، این عشق (اصل جفتی = یوغ = مَر= سنگ = اسنگ = آسَن = همبغی = انبازی= هماندیشی = همکاری » است که اصل آفریننده است . این « پیوند یا عشق » است که جهان ، که اجتماع ، که « اندیشه » ، که فرهنگ (فر+سنگ) را میآفریند . این اصطلاحست که با تلفظ « aasn » ، به غریزی، فطری، ذاتی » ترجمه میگردد ، ولی رابطه اش ، با معنای اصلیش که « عشق نخستین ، بُن عشق ، اصل پیوند گوناگونیها » باشد ، حذف وفراموش گردیده است . آنچه ذات وفطرت است ، اصل جفتی و مِهرو پیوند است که اصل ازخود آفرینی و به خود ، شکل دهی ، قائم به ذات خود بودن است . مثلا به ازخود روئی یا روینده نخستین « aasn-roy» گفته میشده است . مثلا « aasnutak=aasnitak » به ملهم و ذاتی وفطری ترجمه میگردد ، ولی معنای اصلیش حذف میگردد .

مثلا خرد آفریننده هرانسانی که گوهرش « پیوند دادن= جفت کردن » است و « aasn-xrat» نامیده میشده است ، به خرد ذاتی وفطری و « غریزی » ترجمه میگردد . « خرد، غریزه میشود ! » ، و **رابطه مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران ، هم از«مهر»، قطع میگردد و هم « ازخود آفرینی و مبداء ومنشاء بودن » . گوهر« آسن خرد» ، هم مهر و هم « خود آفرینی وخود، آغازگری » است** . و اندیشه « آسنائی » یاaasnitak-menishnکه اندیشه ایست که ازگوهرخود خرد انسان ، فراجوشیده ، میشود، معنای مسخ شده « اندیشه الهام شده از آسمان وازغیب » میگردد . ودرست شنا کردن که « اشنا شدن » با پدیده های گیتی باشد ، و معنای « جفت شدن با گوهرچیزها و آمیختن با شیرابه چیز که شنا کردن درآنها باشد» و همان « **شناختن** » است ، ازمفهوم « شناختن و شناختاری » به کلی جدا وبیگانه ساخته میشود . درحالیکه « **شناختن » درفرهنگ ایران ، همان « شنا کردن ، شستشوکردن= غسل » با شیرابه یا اسانس پدیده های گیتی بوده است** .

با تبعید اصل جفتی (= مَر= اسنگ = اسن = آسن) ، همه این ریشه های بنیادی فرهنگ ایران ، حذف وطرد گردیده اند ، و امروزه روشنفکران نمیتوانند باورکنند که ایران ، دارای چنین فرهنگی بوده است . برای تحریف ومسخ این بیخ وبُن فرهنگی ، یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « آهن » را جانشین « آسن » کرده است . آسمان ، از « خُماهن » است ! هوشنگ نخست از« آهن » تیشه واره میسازد و جمشید ، بجای به کارانداختن « آسن خردش » ، نخست به ساختن ابزارجنگ از « آهن » میپردازد ! کاوه ، که اصل خیزش برضد « آزارنده جانها وضد مهربه جانهاست » ، آهنگر میشود ! « آهن » که سپس به نماد « قهروستیزندگی وجنگ » شده است ، جانشین مفهوم « آسن= آهن » میگردد که معنای « اصل به هم بستن و پیوند یافتن ومهر» را داشته است . « شهریور» که نماد حکومت آرمانیست ، اینهمانی با « آهن= آسن » داده میشود ، و بدینسان با یک ضربه ، « مهروپیوند » ، « قهرو پرخاشگری وخشم » میگردد. شهریور که حکومت (خشتره) برشالوده « مهر= آسن » است ، تبدیل به « خشتره » برشالوده « قهروبرّندگی وپرخاشگری ودرشتی » میگردد . « خشتره دلخواه » که « حکومت برشالوده مهر» است ، حکومت برپایه قهرمیگردد .

با همه این تحریفات ، « اصل ازخود جنبیدن ، وازخود جوشیدن و ازخود آفریدن و به خود شکل دادن » ، یا تبدیل به خرافات میگردد ، یا حذف وفراموش ساخته میشود . با انگیخته شدن از آزمون « پیوند آب با تخم » ، خدا ، به عنوان « اصل ازخود روئی ، ازخود سبزشوی » کشف شد . خدا ، درفرهنگ ایران ، وجودی فراسوی گیتی و متافیزیکی نبود که « خالق » جهان است ، بلکه « اصل خودجنبی وخود آفرینی » ، یا « اصل عشق وپیوند » درهرچیزی بود . آفریدن جهان واجتماع ، به معنای باهم آفریدن اجتماع وجهان بود .

بدینسان ، خدا ، اصل خود جنبی ، خود روئی ، « ازخود سبزشوی = ازخود پیدایش یابی وازخود تازه ونوین شوی » ، اصل به خود شکل دهی » درهرانسانی ودرهرجانی ودرهرگیاهیست . خدا، این اصل ازخود روئیست (فروهر) که درهمه انسانها ، سبز، یا پدیدارمیشود . این اندیشه ، بنیاد آزادی واستقلال انسانی را درفرهنگ ایران گذ اشت . به همین سان ، مفهوم « یک جهان هستی » را پدیدآورد که خودش ، خودش را میآفریند ، ونیاز به « خالق » ندارد .

اینست که دیده میشود که نه تنها « اخ- سئنا= اخو- سئنا » ، به معنای سبز است ، بلکه ، هم « zaremaya= زرمایه » به معنای « سبز» است و هم « مینو » که اینهمانی با « زمرد » داده شده ، سبزاست . هم « اخو= تخم » سیمرغ ، سبزاست وهم « آب » که « زرمایه » و« مینو» باشد ، سبزاست . چون « اخو » که تخم باشد ، با « زرمایه » ویا « مینو» درآمیخته شدن باهم وانبازشدن باهم سبزمیشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، هم آن تخمست وهم این آب (زرمایه + مینو) ، هم « آتشست وهم آبست » ، هم پدراست وهم مادر. هم پدر، سبزاست ، وهم مادر، سبزاست ، چون هنگامی هردو باهم درعشق ، یگانه شدند (سبز= ساپیزه = شاه + بابک = ارتا + بهرام = سبز) ، جهان ازنوسبزمیشود (فرش+کرت) ، درتازگی ، پیدایش می یابد . اصل سبزشدن ، ازخود ، تازه ونوشدن ، به خود شکل دادن ، ازخود ، روئیدن هست . هرانسانی نیز، جم = ییمه = دوقلوی به هم چسبیده = نرماده = پدرومادرباهمست . « جم » که « بُن هرانسانی » است ، به معنای آنست که هرانسانی « اصل نرماده » ، یعنی « اصل خودجوش وخودآفرین و خود، به خود شکل دهنده ، وازخود جنبنده و ازخود، اندیشنده ، وازخود، روشن شونده و بینش یابنده » هست .

کسیکه مفهوم « خدا » را درفرهنگ ایران ، رد ونفی وانکارکند ، اصل آزادی و استقلال انسان ، و تک جهانی بودن هستی (اصل سکولاریته) را ازبین میبرد . « خدا » ، درفرهنگ ایران ، خالق نیست ، بلکه اصل خود آفرینی واصل خود جوشی و اصل به حرکت آمدن ازخود ، اصل خود جوشی درگوهر وفطرت هرجانیست . زشت سازی یا عدم درک این اندیشه انتزاعی « نرمادگی ، به عنوان تصویری سودمند برای اصل آفرینندگی ازخود » ، راه را برای نابود سازی آزادی واستقلال انسان و یگانگی جهان هستی ، گشود . درست زرتشت برضد این مفهوم خدا درفرهنگ ایران برخاست ، و معانی همه اصطلاحات بنیادی را که گواه بر آزادی انسان و « تکجهانی » بود ، مسخ وتحریف ساخت و ما ناچاریم که این تحریفات معانی اصطلاحات را نشان دهیم ، تا راه را برای آزادی واستقلال انسان و درک « یگانگی جهان هستی » بازبگشائیم .

zare-maya = سبز = زَرمایه

ماه ، پیکریابی سه خدا باهم شمرده میشد که 1- خرّم و2- سیمرغ و 3- بهرام باشند . بهرام ، دراینجا با « ارتای خوشه = خوشه پروین » اینهمانی داده میشد . خرّم ، هلال ماه ، یا زهدان یا « آبگاه » آسمان بود . سیمرغ ، اصل سوم ، یعنی « گره = زرَ= zara=یا بیخ = پیخ = قاف = کاب = کاو= کعب» نای شمرده میشود ، که آن دو را باهم یگانه میسازد . « زره » ، به معنای « باهم یگانه ومتحدساختن » است . اساسا « نای » هم پیکریابی این اندیشه است ، چون درنای ، دوبخش ، دریک گره (قاف = کاب = کعبه) به هم پیوند می یابند . درپایان هرماهی نیز رام جید(روز 28) با بهرام (روز 30) با این « مرسپنتا = روز29= رند = دَهما » که نام دیگرسیمرغست ، و اصل عشق ومهرودوستی بین این دوبنِ آفرینندگی جهان وزمانست، پیوند می یابند وجهان وزمان ازاین « سبز» ، سبزمیشوند . هلال ماه ، نقش زهدان را دارد که « آبگاه » باشد و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبزشدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر، درواقع « نهالستان

یا داردان » گیتی است . ماه ، درپهلوی « **مای** » نامیده میشود . این نام که « مای » باشد، دارای طیفی ازمعانیست که همه چهره های گوناگون ماه را نشان میدهند . ازیکسو « مای » ، چنانچه درسانسکریت باقیمانده است ، به معنای « مادر» و به معنای « مادرخدا» هست . ازسوی دیگر، « مای = ماه » ، همان « مایه = آب = شیرابه و رَس وانگ ورنگ و جدیا ژد و مانِ کل جهانست » که « هائوما= مای به » درهوم یشت ، ویژگیهای آن برشمرده میشود . ازسوی دیگر، همان « هومای= هما » است که مرغ افسانه ای خوانده میشود . « درفرهنگ ایران، « آب = آپه = آوه » ، اینهمانی با « زن » دارد . البته « آب » درفرهنگ ایران، به معنای « شیرابه واسانس جهان هستی » است ، چنانچه دربندهش « هفده گونه مایعات وشرابه ها " را آب میخواند . البته « 17 » ، روز« سروش » است و سروش ، رابطه تنگاتنگ با پیدایش « شیرابه جهان وخرّم = زَهره » دارد . « آبگاه » ، به « تهیگاه » که مقصود « زهدان » باشد ، گفته میشود . ولی آبگاه ، به « وَرد = گل سرخ » و « مُورد » نیز گفته میشده است (زمخشری + لغت نامه) . گل سرخ که گل سوری و گل صد برگ و گل آتش باشد ، گل ارتا فرورد (سیمرغ = روز نوزدهم هرماه) است . اساسا « گول » هنوز درزبان کردی ، به معنای « خوشه » است و نام ماه اردیبهشت(ارتای خوشه) درکردی، « گولان » میباشد . سرخ نیزکه دراصل « سوخ- را » باشد ، از واژه « سوخ = سوگ » پدیدآمده که هم به معنای خوشه وهم به معنای « شعله آتش » است . و«ارتا ی خوشه» اینهمانی با « تخم = آتش » ها دارد . ازاین رو نام دیگرگل سرخ ، گل آتش است . گل سرخ وحشی که « نسترن » باشد ، اینهمانی با « رشن » دارد که با سروش باهم ، مامای پیدایش « شیرازپستان = زنخدای عشق = خرّم » و « شیرابه ازانگوروسایردانه ها » هستند که جزو « آب » قلمداد میشوند .

و« مُورد » که آبگاه خوانده میشود ، به علت آنست که « مورد ویاس » اینهمانی با زنخدا « خرّم ژدا » دارند که « شیرابه چسبان خرم » است و خود خرّم هم درکردی « رگبارباران » است . وبرگ مورد در« دوانی » با جوشاند ، برای ضد عفونی اندام آمیزشی زن بکاربرده میشود و در سروستان ، حجله عروسی با« برگهای مورد» آراسته میگردد . این رد پاهای مانده ازمعانی گوناگون « آبگاه » که رویه های یک پدیده اند ،مطلب را روشن ترمیکند . به ویژه که « گاه » در«

آبگاه » نیز دراصل « گاس=گات = کاز» یعنی « نای » بوده است ، که اینهمانی با زهدان و اصل پیدایش دارد .

هلال ماه نیز ، نقش « زهدان زاینده همه گیتی » را درآسمان دارد که « آبگاه » باشد ، و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبزشدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر، درواقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . چنانچه آمد ، ماه ، درپهلوی « مای » نامیده میشود . این همان واژه است که درعربی « ماء= آب » شده است ودرفارسی « می = باده » شده است ، و دراوستا ، گیاه « هوما» شده است که « هو+ مای » باشد و همان مرغ « هما درفارسی، وهوما » درکردی است ، و هنوزدرکردی ، معنای « خدا » را دارد ، ودرسانسکریت معنای « مادر» را دارد . اینها همه چهره های گوناگون یک تصویرند . باده یا می که « بگمز= بغ + مَز» باشد ، به معنای « زنخدای ماه » است . مادر، با « آب که معنای شیرابه همه گیاهان » رادارد ، اینهمانی دارد . « آب زندگی=maatro jitayo » دراوستا « مادرزندگی » است . و« هوم » ، به گیاهان گوناگون اطلاق میشود . درافغانی به ریواس که گیاه نرماده است ، هوم گفته میشود ، ولی دراصلش ، به « نای » گفته میشده است ، چنانچه هنوز نیز درگویشهای مختلف به گلو یا حلق که « نای » است ، هوم گفته میشود . نام خود ماه نیز« لوخن = لوخ + نای » ، نای بزرگ بوده است که همان « زهدان » یا دوشیزه خدا = بغ باشد . همانسان که نای ، شیرابه دارد ، زهدان ماه نیز، آبگاه است . درسانسکریت ، سوما ، شیرابه همه گلها وگیاهانست . درسانسکریت به ماه ، سومنات گفته میشود که « soma-naatha» باشد .« سوما » که همان « هائوما»باشد ، به معنای « شیره وجوهر وزبده و عصاره و آب حیات و گیاه زندگی » است . وناتا=naathaa ، به معنای « دارنده و نگاهدارنده و محافظ » است . ماه ، مالکِ آب حیات وشیرابه و جوهرهمه زندگیست . « مایه » نیز که آب باشد ، واینهمانی با « مادر» دارد ، واصل تخمیرکننده وتحول دهنده وتبدل دهنده است ، دارای چنین معنائی گسترده از« آب » هست و آن را نباید با معنای ویژه و تنگ امروزه از« آب » یکی گرفت . مثلا خرداد (هاروت) که زنخدای آب شمرده میشد ، خدای شیره کل زندگی شمرده میشده است که حقیقت دنیا باشد، ازاین رو « رس و رسا » نامیده میشود . همچنین « تیر= تیشتر» ، یا « آپم نپات » ، با چنین مفهومی از « آب » کارداشته

اند . درهوم یشت ، گفتگو از« شیرابه زندگی یا حقیقت جهان مادی » است ، و خواندن آن در راستای یزدانشناسی زرتشتی و کاستن « هوم » ، به گیاهی ویژه که دربدر درکوه وصحرا درجستجوی یافتن آن هستند ، نفی وحذ ف کل فرهنگ ژرف ایرانست . درهوم یشت ، برغم همه دستکاریهای موبدان زرتشتی ، میتوان با مفهوم « حقیقت » درفرهنگ ایران ، آشناشد و آن را گسترد .

اینست که واژه « مایه = maya» درواژه « زرمایه » ، هم معنای « آب » وهم معنای « مادر» دارد ، و مقصود از« آب» ، اسانس همه چیزهاست . زنخدا و زن ، آب یا شیرابه جهانست . دریا ورود وجوی وچشمه ، همه « زن » هستند . به عبارت دیگر، حقیقت که شیرابه واسانس جهانست ، زن است . خون هرانسانی که ازآن زنده است نیز، زن است . ازسوی دیگر، تخم (های خوشه) که معنای نطفه هم دارند ، اینهمانی با « مرد= جنبس نرینه » داده میشده است . چنانچه واژه « شوی یا شوهر» ، دراصل «khshudra » بوده است که تبدیل به « شوسر » وسپس تبدیل به « شوهروشوی » شده است ، ودراصل به معنای « تخم » است . واژه « khedhra » نیز که درعربی تبدیل به « خضر» شده است ، به معنای « تخم= خایه » است . ازاینرو نیز خضر، در شاهنامه مهره یا گوهری دارد که وقتی درتاریکی آب می بیند ، روشن میشود (وجود خود او، چنین مهره وگوهریست) . این اندیشه جستجوی « آب زندگی » درتاریکی ، بوسیله انسان که تخم است (مردم = مر+ تخم) سپس تبدیل به اندیشه « جستجوی حقیقت » شده است . اصطلاح « زرمایه » که به سبزو زرد طلائی رنگ گفته میشود ، و دراصل به معنای « آب یا شیرابه پیوند دهنده » است که مفهوم « نوشابه یا اسانسِ آفریننده » دارد، نام « نخستین گاهنبار= midhyoi zaremaya » است . چهل روزآغازسال ، هنگام پیدایش « آسمان ابری » هست . درفرهنگ ایران ، آسمان ، همیشه آسمان ابریست ، چون هم آسمان (آس = آسن = سنگ) وهم « ابر=dva-nara =miznia= megha» ، پیکریابی اصل جفتی هستند . درپایان ازآسمان ابری ، « تخم آب » که همین « میدیو زرمایه » باشد ، پیدایش می یابد و ازاین تخم آب ، سپس در55 روز، آب میروید . درواقع این « زرمایه » ، تخم همه آبهاست که ازآنها همه شیرابه ها و سپس زمین وگیاه وجانور وانسان میرویند وپیدایش می یابند و طبعا شیرابه وحقیقت کل هستی میگردد . اینست که صفت « میدیوزرم » « شیردهنده » است . باید درنظر داشت که درگزیده های زاداسپرم ،

درست زرتشت ، ازهمین آب(وه دایتی = خرداد) میگذرد و اصل بینش وبزم که بهمن باشد ، دراثرهنجش این آب درتخم وجودش ، پیدایش می یابد (سبزمیشود) .

البته اندیشه « پیدایش بینش ازهنجیدن آب دراصل هستی خود » ، برخلاف اندیشه زرتشت است ، واین داستان دراصل ، داستان « جمشید » ، نخستین انسان فرهنگ ارتائی بوده است که سپس به « زرتشت » نسبت داده اند .

زنگ = زنگار= سبز

زَنگ = ماهتاب (اسدی)

ماه = خرّم+سیمرغ+بهرام= سئنا

ماه = هوم= قندهار= گندهرو

اسدی توسی ، « زنگ » را نام ماهتاب میداند و زنگ وزنگار، دراصل به معنای « سبز» هستند . برهان قاطع نیز رنگ ماه را « زنگاری » میداند . چنانچه درپیش نیزآمد ، ماه ،درفرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست که « خرّم وسیمرغ وبهرام » باشند . درواقع سیمرغ که اصل پیوند است ، میان خرّم وبهرام ، گره میزند (قاف= کعبه) ازاین رو باهم « سنگ = آمیخته = زنگ » میشوند . واژه « سبز» نیزکه سبکشده « ساپیزه = سه اصل » است و همآغوشی« شاه بابک = سیمرغ وبهرام » است، همین معنا رادارد . سبز، به معنای « مهر» است که بلافاصله آفرینش ازآن پدیدارمیشود یا سبز میشود . عشق ورنگ سبز، دورویه یک واژه هستند . چنانچه درسغدی « رگ وپی » که « ارتا وبهرام » هستند ، نیز« سنگ » خوانده میشود.« سنگ » و« زنگ » و« زنج » و« سنج » ، تلفظ های گوناگون «اصل جفتی وهمبغی وانبازی » ، یا « سه تای یکتا » هستند که همان « سئنا = سه تا نای = یک نای » باشد ، و پیشوند نام « سیمرغ » که « سی » هست ، نیز به معنای « سنگ = کوه » نیزهست ، همانطورکه به معنای « سه

» هست. سنگ یا اَسنگ که دراصل به معنای « امتزاج وهمآغوشی واتصال » هست ، همان سه تای یکتاست ، و پیکریابی مفهوم « مهر» بوده است . ازاینرو پیکر ِبُت های خدایان را از« سنگ » فراهم میآوردند . دومرغ که باهم پیوند بیابند ، دراثرپیوند ومهر، سیمرغند . دوبال یا دوپرنیز که باهم جفت ویوغ یا سنگ و « مر» شوند (مرغ = مر+ غه) میشوند، و پروازوجنبش ، پیدایش می یابد . چنانکه وقتی اسفندیارزرتشتی ، سیمرغ را درهفتخوانش میکُشد ، دو مرغ که بچه هایش هستند ، باهم پروازمیکنند ومیروند . یعنی ، سیمرغ ، ازنو، بپا خاسته است وسیمرغ ، ازنو پیدایش یافته است . اینست که درست ساپیزه که بیان پیوند وعشق است ، « سبز» است ، سبزشدنست ، پیدایش یافتنست ، رنگارنگ شدنست ، روشن شدنست ، تروتازه ونو شدنست . . ماه ، درست پیکریابی این اصل جفتی ، یا همبغی ومهر است که هم « سنگ » وهم « اَسیم = سیم = یوغ » میباشد ، و البته « زنگ» نه تنها « رنگ سبز» است ، بلکه « جرس ودرای یا زنگ وزنگوله » نیزمیباشد ، چون زنگ وجرس وناقوس ودرای نیز ، ازدوبخش به هم پیوسته ساخته شده اند که ازآنها آهنگ وموسیقی ونوا پیدایش می یابد . درست این پیوند دوبخش باهم یا این عشق وسبزی وزنگست که « آهنگ وبانگ ونوا » میآفریند ، همانسان که نوای « سنج » نیز ازپیوند یافتن دوقطعه فلزی باهمست ، یا همانسان که ازپیوند یافتن دوکف باهم ، یا کف ودف باهم ، یا دست ونای ، یا دست وچنگ ، یا لب ونای ، آهنگ ونوا پیدایش می یابد .

چنانچه موسیقی نیز از« واژه « موسه = مو+ سه = نای + سه = سئنا » ساخته شده است . موسیقی ، زاده جفتی ومهراست .همه اینها بیان آنست که موسیقی وآهنگ طرب و بانگ ، از« مهر= پیوند یابی دو چیزباهم » پیدایش می یابند . چنانچه « رنگ ها » نیز ، از« آمیزش دوخدا ی خرّم وبهرام »باهم پیدایش می یابند ، « زنگ = موسیقی وآهنگ ونوا » نیزاز« مهروپیوند » پیدایش می یابد . چنانچه دست انسان ازپیوند پنج انگشت پیدایش می یابد و کاردست ، پیایند مهرانگشتان باهم ومهردودست باهمست .

ازاین رو نیز، ماه که خانه (سرچشمه) همآغوشی خرم وبهرام یا اصل مادینه ونرینه جهانست ، خانه موسیقی وطرب و ترانه است . گیتی وانسان ، از« ماه پُر» پیدایش می یابند که « خانه موسیقی وسرود وطرب » است . اینست که

درسانسکریت ، ماه ،« قندهار» یا « گند هرو = Gand-hara » نامیده میشد که درداستان ضحاک درشاهنامه « گندرو » شده است . گندهرو درسانسکریت ، مطرب وموسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که اینهمانی با ماه و سوما (هوم = نای) دارد و اسرارآسمانی را میداند و نخستین زوج بشر، یعنی yama وyami ازاو به وجود آمده اند . به عبارت دیگر، جم ، فرزند ماه ، یا عشق خرّم وبهرام است ، وعشق، یا « مَر= مَرَ+ غه » ، همان « سیمرغ » میباشد . ازاین رو بود که ماه ، « شهرمینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . بهشت گنگ یا بهشت لنگر، یا مینو، جائیست که همیشه ازنوسبزوتروتازه میشود و همیشه موسیقی است . و ردپای این تصویربهشت ارتائی، درغزل مولوی بازتاب شده است :

این « خانه » که پیوسته دراو با نگ چغانه است .

از« خواجه » بپرسید که این خانه ، چه خانه است

« خواجه = خوا+ جه » ، نام سیمرغ بوده است(خوا= تخم ، جه = زن یا اصل مادینه) . **آبادیان** که درنیمه شب ، خانه عشق ارتا وبهرامست ، خانه سرود نای aiwi-sruth-rima (جشن عروسی = شاده)خوانده میشود . آباد ، که « آب + پاد » است ، به معنای « آمیختن شدن دوآب باهمست » . آبادیان ، خانه وسرچشمه ایست که نطفه نرینه که آبست ، با آب زهدان باهم میآمیزند و « مایه » یا « مینوی» تبدیل وتخمیرو تحول میگردند . دربندهش (بخش نهم ، 90) دیده میشود که « آبی که درزهدان گوسفندان ومردمان است ، آب است » و« منی گوسفندان ومردمان ، آبست » و « آبی که درگیاهان ، آمیخته است که آن را آب- تن خوانند ، آبست » به عبارت دیگر« درتخمه یابذرگیاه ، آب » هست . وخوشه پروین یا ارتای خوشه درماه ، تخم همه جانها وگیاهان وانسانهاست . به عبارت دیگر، آب یا شیرابه ومان یا من یا انگم (انگ) یا زنج درهمه تخمه ها ونطفه های جانها هست . همچنین درهلال ماه ، شیرابه همه زهدانها هست که درآمیختن باهم – زنگ – سبزمیشوند و آهنگ ونوا وطرب وشادی و روشنی میشوند .

این صورت بُت چیست ؟ اگرخانه کعبه است ؟

وین نورخداچیست ؟ اگر دیر مغانست

گنجیست دراین خانه ، که درکـَون نگنجد

این خانه و این خواجه ،

همه فعل وبهانه (به معنای علت است) است

برخانه منه دست ، که این خانه طلسمست

با خواجه مگوئید ، که او « مست شبانه » است

خاک وخس این خانه ، همه « عنبرومشک » است

بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است

فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت

سلطان زمینست و سلیمانه زمانه است

ای خواجه ، یکی سرتو ازاین « بام » فروکن

کاندر رخ خوب تو ، زاقبال نشانه است

سوگند به جان تو که جز دیدن رویت

گرملک زمین است ، فسونست وفسانست

حیران شده بُستان ، که چه برگ وچه شکوفه است

واله شده مرغان ، که چه دامست وچه دانه است

این خواجه چرخست ، که چون زهره وماه است

وین خانه عشق است که بی حد وکرانه است ...

این غزل مولوی ، یکی از شفافترین غزلیات او دررابطه پیشینه فرهنگی او هست ، که ازشهربلخ که زادگاهش بوده و ازخانواده اش که ازین فرهنگ برآمده اند، هست .

بلخ ، زادگاه مولوی و تهمورس

تهورس ، نام زنخدا خرّم ، خدای مهر، میباشد

بلخ که دراصل baakhdhi نامیده میشده است ، به معنای « بغ دی = بغ خرّم = زنخدا خرم » است . درپارسی باستانی این شهرbaak=tris نامیده میشده که مخففش Baktra (بغ + تره) میباشد ، و به معنای « بغ ، سه تای به هم پیوسته » میباشد . بلخ ، بنام « بلخ شیر بامی» ، مشهوراست . بام یا وام درسنسکریت ، به معنای پستان و زنخدای عشق (بیدخت=خرّم) میباشد ، و شیربامی ، به معنای « زنخدای عشق هست که همه شیرخواره ازپستان اوهستند که سپس « شیروانی= شروان » شده است . این شهر، از**تهمورس** کهTakhma urupaa باشد ساخته شده است ، که درشاهنامه پدرجمشید است . ولی تهمورث ، وارونه آنکه سپس نرینه ساخته شده ، مرد نبوده است ، بلکه همین « زنخدای عشق با پستان شیردهنده اش » بوده است . « تَخم وتُخم » یک واژه اند ، و به معنای « اصل ومنشاء » هستند که معنای « شخص مستقل وآزاد » را میدهند . « **<u>اورو+ پا</u>** »، مرکب ازدوبخش است : بخش نخست که « ure » باشد به معنای « سینه وپستان » است و« paa» به معنای 1- مکیدن و2- نوشیدن است . بنا براین « اوروپا » ، به معنای« پستان شیردهنده است که همه ازآن شیرمیمکند ومینوشند » .البته « پستان شیردهنده به معنای « سرچشمه عشق » است . نام « اروپا » نیزهمین نامست که به همین علت نیز به تصویرزنی که سوارگاوست نشان داده میشود . این « اوروپا » ، همان «خرّم » و همان « بغ شیربامی » و همان « بغ + دی » هست که نام دیگرش « شاده وشاد » ونام دیگرش « بیدُخت= وی دخت = دختروای یا شاه پریان » است ، و درست « شاد ونوشاد» نام نیایشگاهش دربلخ بوده است (وبرمکی ها ، سدانش یا یعنی تولیتش را داشته اند) ، و درنوروز، جشن گل سرخ (کل سوری = وَرد= آبگاه) هنوز دربلخ یادگاراوست . همچنین مزارشریف ، همان نیایشگاه اوهست و« شریف = شرف » دراصل به معنای « رفیع وبلندی » است که ترجمه واژهِ « برزه ، <u>ال+ برز</u>» باشد ، نام مادراو= خواجه = سیمرغ = ارتا هست . درتوضیح غزل مولوی وپیشینه اش ، ازمطلب دورشدیم .

سخن درباره آن بود که سیمرغ (خرّم+ ارتا + بهرام) که همان « ماه » وهمان « نای » وهمان « مطرب آسمانی» است ، وماه ، درست، « شهرمینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . ازاین رو ، هرشهرآباد ومرفه و زیبا وخرّم را که پیکریابی این ایده آل میدانستند ، ماه ، یا بهشت لنگریا بهشت گنگ یا « دژهوخ گنگ » یا مینو مینامیدند . بهشت گنگ یا بهشت لنگریا مینو، جائیست که همیشه ازنوسبزوتروتازه میشود و همیشه موسیقی وشادی است .همچنن دراقبالنامه ، نظامی همین تصویر بهشت را درداستانی از اسکندر میآورد :

درآمد به آن شهر « مینوسرشت »

که ترکانش خوانند « لنگربهشت »

دربرخی ازنسخه ها « گنگ بهشت » است وهردو درستست .

بهاری دراو دید، چون نوبهار

نوبهار، نام « اریبهشت = ارتای خوشه » است.

پرستشگهی نام او « **قند هار** »

عروسان بت روی ، دروی بسی

پرستنده بت شده هرکسی

واسکندر که به دیدن این بُت میرود و میخواهد ، دوگوهر گرانبها را که دردوچشمش می بیند ، برگیرد ، کسی میآید و داستان این دو « سنگ » را برایش میگوید :

دو مرغ آمدند ز بیابان نخست   گرفته دوگوهر، به منقارچست

«مرغ » که هزوارشش ، « تن+گوری » هست، به معنای « زهدان ازسرنو وتروتازه وسبرشوی » است.

نشستند برگنبد این سرای زفیروزی وفرّخی، چون **همای**

دُری ، کان رهاورد مرغ هواست

گرش آسمان برنگیرد ، رواست

ودراینجا ردپای « اصل جفتی » و« هو+ مای » که همان « ماه » ودوجفت در اوست ، بخوبی بازتابیده شده است .

ازاین بررسی میتوان شناخت که چرا پرتوماه وخود ماه ، « زنگ » و « زنگار= سبز» هست . درماهِ پُر، هم هلال ماه ، آبگاه هست و هم تخم (خوشه پروین= ارتای خوشه) باهم هست و طبعا بااین پیوند ومهر، درزمان، تخم، سبزمیشود ، می وخشد . آب ، دربندهش ، هم تنکردی(جسمانی) وهم « وخشا» ، فراروینده ، فراگسترنده و پیشرونده وافروزنده است . زنگ که جفتی وانبازی ومهروشادیست ، اینهمانی با « سبز» دارد. سبزهم که « ساپیزج » باشد، همین معنای « سه اصل آفریننده وزاینده وروینده است که باهم ، پیوند یافته اند و روند آفرینندگی بدینسان ، آغازشده است » .

واژه « زنگ » و واژه « سبز» یا « اخ سئنا » یا « زرگون» ، معنای « خشک وخالی «رنگ سبز» به معنای امروزه را ندارند . بلکه بیان « اصل آفرینندگی » هستند که ازآن « روشنی = الوان و شادی و هستی » پیدایش می یابند . با پیوند سه اصل به هم ، آنچه بالقوه هست ، تحول به « صورت وجسم » می یابد. هم آب وهم تخم درماه ، چون ازهم جدناپذیرند، سبزند ، یعنی سرچشمه پیدایش و روند پیدایش (ازبیصورتی وناگرفتنی بودن ، به صورت یافتن وگرفتنی شدن) هستند . اینست که خود واژه « مینو = mainyava »به معنای « آبِ نای ماه = آب زهدان ماه » است . may به معنای « ماه » است و« nya»معنای نای است و « av » به معنای « آب » میباشد . البته هم « نطفه = منی = مینو » ، آبست و هم زهدان ، آبگاه است . تخم (نطفه) نیز، دارای شیرابه وآبست . مینو، پیوند نطفه و آب در زهدان ماهست که تحول به رنگ وشکل می یابد . اینست که مینو اینهمانی با زمرد وزبرجد داده میشود که هم سنگ هستند وهم رنگ (روشنی= پیدایش رنگها باهم) هستند ، هم معنای « عشق » دارند ، وزهدان ماه ، جایگاه « تری وتازگی ونوی همیشگی » هست ، چون جایگاه « تحول = vartan» است . رنگ که دراصل « ار+ انگ » میباشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » است . اینست که « زنگ » ، طیفی ازمعانی پیوسته باهم داشته است که برای ما امروزه ازهم جدا وبیگانه هستند . زنگ ، جرس ودرای وناقوس است . دربهمن نامه که تصویری از« زوش » خدای ایران میآید میتوان دید که به خود « زنگ

= جرس » می بندد و آهنگ این زنگها همه را به جوش وخروش میآورند . بستن زنگ وزنگوله ها به خود ، پیکریابی گوهر موسیقائی این زنخداهست ، چون گوهر این زنخدا ، اصل جفتی هست .

به خوشه کوچک انگور، زنگله گفته میشود . پیشوند « زنجیر» که سلسله به هم پیوسته باشد ، زنج است . به همه صمغها (ژد=جد) ، زنج گفته میشود ، ودرست معنای دیگرزنج ، لاغ ومسخرگیست. همچنین « زنگی مزاج » به معنای « پیوسته خوشحال » است . بهار وفرودین ونوبهار(اردیبهشت) ، سبزو ز نگاری هستند :

نه چون کافورشود کوه به بهمن ماه

نه شود دشت چو زنگار به فروردین – ناصرخسرو

هوا ، فرش زنگاری افراختی

سمن ، برگ وبلبل ، نواساختی - سلمان ساوجی

چو من وصل جمال دوست جویم

مرا دیده ،پر از زنگار باید – سنائی

البته مقصود ازسنائی شاید آن بوده است که دیده من پراز« زنگ زدگی » بشود تا چنین آرزوئی را نکنم ، ولی دراصل معنای کاملا مثبت داشته است .

ای خوشا ، خلعت نوروزیِ « بستان افروز »

جامه از « اطلس زنگاری » و تاج از« مخمل » - وحشی

البته « سبزشدن » ، چون به معنای « همیشه ازنوپیدایش یافتن » است ، به معنای « رنگارنگ شدن » است . مثلا درشوشتری به رنگین کمان ، « سَوزقبا » گفته میشود . یا درفارسی به هدهد که رنگین است ، سبزقبا یا سبزک گفته میشود . یا « وای نیک » دربندهش ، دریک جا، ازجامه سبزاو ودرجای دیگر ازجامه رنگارنگ او سخن میرود . واو هرکجا گام میگذارد چون فرّخ پی است ، همه جا ، سبزیعنی رنگارنگ میشود . سبزکه بیان عشق ورزی « شاه + بابک = سیمرغ

+ بهرام » است ، اصل پیدایش رنگارنگی وروشنیست و چیزی روشن میشود که رنگارنگ بشود .

مـاه و آب

دیده شد که درسانسکریت به « ماه » ، « سومنات = سوما+ ناته » گفته میشود که به معنای « خدا یا دارنده ونگهبان شیرابه وزبده » یا « مایه = مای » است . ماه ، اینهمانی با « آب= شیرابه ورس وجوهرجهان » داده میشود . به عبارت دیگر، ماه ، اینهمانی با « هائوما = هوم = هومای » داده میشود . این شیرابه ومایه است که « آب زندگی » درهمه چیزهاست . ازاین روبیخ درخت ، « کوک » نامیده میشود که « کوکا » باشد وبه معنای « ماه » است . علت نیز آن بوده است که آنها ماه را اصل تری وآبادی وبهی میدانستند . دربخش یازدهم بندهش (165) میآید « از آنجا که آب با ماه پیوند دارد . بدان یک پنجه همه آبها برافزایند و همانگونه که به چشمدید پیداست ، درختان نیز بدان هنگام بهتربرویند ومیوه ها بیشتررسند . .... ماه ... سودمند است زیرا هرچه را تردارد ، نیکو آبادی اومند است . زیرا همه آبادی وبهی را دهد ... به افزارگشنان همانند است که چون برفرازد ، تخم به مادگان دهد ... پانزده روزکاهش یابد که کارکرفه ازجهانیان پذ یرد و به گنج ایزدان سپارد .. » . ماه پُر، نرینه شمرده میشود که همه مادگان را آبستن میکند و هلال ماه ، اصل مادینگی جهان بود و همه تخم ها « نطفه ها = منی ها = مینوها» به هلال ماه می پیوستند ، که البته نویسنده بندهش ، بجایش « کارکرفه » گذاشته است . آنها درتصویرماه ، هم زن وهم شوهر، وهم پدر ومادر خود را میدیدند . بدین تریب ، اندیشه اینکه همه انسانها فرزند مستقیم خدایند، و همه بشر، خواهران وبرادران وخانواده هم هستند ، پیدایش یافته است . ازسوئی بیخ وریشه همه درختان وگیاهان ، همین « کوک = کوکا= تخم ماه » بود که سرچشمه تری وآبادیست . ماه ، که هم « نطفه وهم آب زهدان » همه جانها وگیاهان را داشت ، شیرابه و مان ومـنّ ومن و زنج و جد و ژد و انگم وانگ (رنگ= آر+ انگ = شیرابه روان) یا اسانس همه جهان هستی را درخود داشت،

واصطلاح « مینو» که « می + نیا+ آو » باشد وبه معنای « آب نای ماه » است ، چنین معنائی داشته است . درواقع ، سرچشمه « اسانس وشیرابه ومان کل جهان هستی » یا « حقیقت درگوهرهمه جانها » بود. این اندیشه بسیاربزرگ ازتجربه هائی چند درزندگی که انسانها داشته اند ، انگیخته شده بود . یک تجربه بزرگ ، « رابطه ماه با عادت ماهانه یا قاعدگی زن » است . درکردی به گاومیش ، مانگ گفته میشد وزمین ، چون خوشه زندگان بود ، همین مانگ بود . به ماه آسمان نیز مانگ گفته میشود . مانگه ومانگا ، گاوماده است . به ماه تازه یا هلال ماه ، مانگیله (مانگ+ ایل یا آل) گفته میشود . وبه عادت ماهانه زن ، مانگانه گفته میشود . این واژه « قاعدگی » ، بیانگر ریشه مفهوم « قاعده واندازه » درتجربیات انسانها بوده است . چنانچه اندیشه بزرگ **پروتاگوراس** که انسان ، اندازه هرچیزیست homo mensura میباشد ، وبنیاد حقوق بشر شده است ، درست واژه « mensura » ازهمان «mensturation » میآید . به این قاعدگی یا حیض xunomand یا vohunavant گفته میشود که به معنای « دارنده خون » است و خوب دیده میشود که واژه « خون = vohuni» دراصل به همین « خونریزی ماهیانه زن دررابطه با ماه » گفتته میشود، و خون « vohu -ni» به معنای « نای به » است که نام این خداهست . افزوده براین « رگ= راهو » ، نام ارتا هست . درکردی به حیض « بین مائی » گفته میشود که به معنای « آب نی » بوده است . باید درپیش چشم داشت که واژه « **حی** » که درعربی به معنای « زنده » بکاربرده میشود(حی علی خیرالعمل) ، دراصل به معنای « فرج زن= اندام زن » است ، وواژه « حیات = زندگی » ازآن ساخته شده است . وواژه « حیا = شرم » نیز به همین اصل بازمیگردد . « حی = اندام زایش زن »، اصل زندگی واصل پیدایش زندگی بوده است . ازاین رو نیز ، **الله ، هو الحی الذ ی لایموت** . او زهدانیست که هیچگاه نمی میرد وهمیشه ازنو میزاید . اصل این واژه « حی » ، به « هه یو »= ماه درکردی و « هه یوک »= هلال ماه درکردی بازمیگردد ، که اینهمانی با « زهدان » داده میشد و دراوستا « aiwi » بوده است .

تجربه دیگری که انسان ، ماه را با آب پیوند داده ، تجربه جزر ومد دریا است که درفارسی « آب جَر» و « آب خیز» نامیده میشوند . این اندیشه « تحول وتغییرخود ماه درهرماهی » که بنیاد تفکر این فرهنگ در درک جهان هستی بود ، با جزرومد دریا ، سبب میشد که جزرومد دریا را بسیارمثبت درمی یافتند . این اندیشه در

داستان « خرسه پا » دربندهش ، که میان دریای فراخکرت (وروکسا، کسا درسانسکریت نام خدای آبست) ایستاده ، بخوبی بازتاب شده است . خر، با الاغ ربطی ندارد ، بکه همان « خار= خاره » ودراصل « هره » بوده که ، همان « ماه » است و« سه پا » که به معنای « پا » هست و به معنای اصل جفتی واصل حرکت است ، ویژگی ماهست که درپیش آمد . ازجمله ویژگیهای این « خرسه پا » دربندهش آنست که « چون بانگ کند ، همه آفریدگان آبزی ، آبستن شوند ، چون درآب میزد ، همه آب دریا مطهرشود » . که همان ویژگیهای ماه هست . ماه که لوخن (نای بزرگ) یا نای به است ، وای به ، باد یا بانگ ونوای به نیزهست که آبهارا به موج میاندازد و ماهیان را آبستن میکند . ولی مفهوم « دریا » ، چنانچه پنداشته میشود ،درجائی ازگیتی نیست ، بلکه « چنانچه اشاره شد، شیرابه ومان ومن ومینووآب و انگ ورنگ (ار+ انگ = ارنگ رود) جاری وروان درسراسرجهان ودریای محیط میباشد .همین مفهوم نیز درآغاز شاهنامه میآید که :

حکیم **این جهان را چو دریا نهاد**

برانگیخته موج ازاو ، تند باد

این تصویر دریا ، به کلی با مفهوم «دریا» درداستان نوح فرق دارد . اینجا ، «همه جهان ، دریاست و ساحلی وکناره ای ندارد» ، چون حقیقت یا « مان ومن ورنگ= ارنگ= ار+ انگ = شیرابه روان همه جانهاورَس ورَسا » جوهرواسانس همه جهانست و جائی که این جوهر نباشد ، به معنای آنست که آنجا حقیقت وخدا نیست . حقیقت ، درهمه چیزها نهفته است وموج میزند وروانست ومی تازد . حقیقت ، گنج درهرچیزیست ، تخمی(= چهره درتاریکی) میباشد که « می چهرد = به خود شکل وچهره میدهد تا دیدنی شود » . ماه یا کوک یا کوکا ، بیخ هردرختی و گیاهی وانسانی (مردم = مر+ تخم) است و همه ازاین مینوی ماه (آب زهدان ماه= مای یا مایه یا می) یا مان ومن ورنگ و« وه دایتی = دهش به » مینوشند ومی « وخشند » « مینو» میشوند .

آب، تنکردی ووخشائیست، یعنی:
« آب »،هم مادّه وهم روحست
هم،اصل تاریک وهم چهره پیداست
آب و جهان اندیشی ایرانی

اندیشه های ژرف ومردمی انسان، از زمینه های تصاویری روئیده و پیدایش یافته که ما امروزه ، آنهارا خرافه وجهل واشتباه میدانیم . انسانها، فجراندیشه هائی را که درتجربیات خود ، گمان میزدند ، به شکل « تاءویل هائی ازمحسوسات خود » درتصاویر محسوس خود ، بازمی تابیدند . ماه درآسمان ، دراثرتحول ازهلال (کمان) به چرخ (گردی ، شکل تخم ودانه) وتغییروارونه اش ، پدیده ای بسیارشگفت انگیزو « اندیشه زا » بود . ماه ، هم نماد اندام زایش زن وهم نماد اندام تناسلی مرد ، هم مرد وهم زن(اصل آفریننده وزاینده ازخود) و هم تحول یابنده نری به مادینگی ومادینگی به نری بود . وازاین رو نام ماه که دراصل « مای = ماده » و« مز» و« ماخ » و « مج » بوده است ، گواه براینهمانی داشتن آن ، با « آب= شیرابه = مینو= مان = من » یا شیرابه واسانس= رس کل جهان است. درست گیتی ازاین آب ماه « مینو » که نطفه ماه باشد و درتن وزهدان زنان ، هشته وافشانده میشود ، پیدایش می یابد ، ونطفه یا تخم نرینگان همه به زهدان ماه میروند و تبدیل به « پروین = ارتای خوشه » میشوند . این تصویر، هرچند برای ما جزخیالات وموهومات چیزی نیست ، زمینه پیدایش اندیشه های متعالی وژرف ومردمی شده است که برغمِ دست کشیدن ازاین خیالات خام نجومی و بیولوژیکی ، آن اندیشه ها ، ارزش خود را نگاه داشته اند و میدارند . به همین علت ، این تصاویر ، به علت آنکه « زادگاه این اندیشه های متعالی ومردمی و ژرف » بوده اند ، ارزش یاد آوری دارند . امروزه نیز، بسیاری ازاندیشه ها ی نیک ومردمی ، به همین روال پیدایش می یابند وپیدایش خواهند یافت . انسان ، جنین اندیشه های تازه خود را درگهواره اصطلاحات و قوالب کهن و یا غلط می نهد تا درزهدان آنها ، برویند . همین کار را عرفان ، درایران کرده است و جنین

اندیشه های مردمی و مهری و بلند خودرا در « قوالب اسلامی وقرآنی » نهاده ، تا از« درون کود اسلامی ، ازنو برویند » .

دربندهش این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران باقی مانده است که **آب** ، **هم « تنکردی= جسمانی ومادی » و هم « وخشائی = معنوی وروحانی ومینوی » هست** . درآب ، این دو رویه ، باهم آمیخته و انباز، وازهم جدا ناپذیرند . هنگامیکه معنای اصل آب (مایه = مای ، شیرابه واسانس همه جانها) را درنظر داشته باشیم ، درمی یابیم که « آب » ، مقوله ای بسیارمهم وژرف درفرهنگ ایران ودرتفکر ایرانی پیدایش یافته است . چون « آب » که شیرابه ومان ومن (= مینو و مایه) همه زندگان وگیاهانست ، مانع ازآن میشد که اندیشه « دوجهان جدا وبریده ازهم و درگوهر متفاوت باهم » پیدایش یابد . به عبارت دیگر، روح وجسم ، خدا وانسان ، آسمان وزمین ، جان وتن ، پیوسته و آمیخته به هم و متمم وانبازهم بودند . به عبارت دینی درمسیحیت واسلام ، معنویت وروحانیت و اندیشیدن ، پدیده های پیوسته با تن وجسم ، و فراروئیده از تن وجسم (شیرابه و من نهفته درآن) بودند .

مفهوم « آب » درفرهنگ ایران، غیرازمفهوم آب درذهن ما میباشد . آب ، که اسانس و « مینو= مان = من= ژد= انگ » جهان هستی شمرده میشد همانقدر مادی وجسمانیست که روحانی ومعنوی و اندیشگی ، همانقدر استومند است که مینوئیست . چنین مفهومی از« آب » ، روح وجسم ، اندیشه وتن ، صورت ومعنا ، صورت وبیصورت ، حقیقت وظاهر، خدا وگیتی را به هم میآمیخت وبه هم می پیوست . جهان مینوئی ، نیروهای مینوئی (ضمیر) ، بهشت مینوئی (گنگ) ، پدیده هائی جدا گوهر وبیگانه وبریده از « گیتی وجسم » وبرترازجسم وتن وماده نبود . بهشت ومینو، بالیدن وشعله ورشدن و گسترش یافتنِ شیرابه ومان (مینو) ورَسی است که درمیان وگوهرهرتخمی (اَست = استو = هسته = جسم) هست . سپس درعرفان ایران ، اصطلاح « می = باده » که معنای دیگرماه (ماء= مای = می) ، جانشین مفهوم « آب = مایه ، درعربی ماء » شد، که اساسا دراصل باهم یک واژه بوده اند .پس ازآنکه « آب » ، معنای بسیارتنگش را یافت ، ویژگیهای مثبتی که فرهنگ ایران به باده یا می ومایه میداد ، رساتر، معانی گمشده آب را نگاه میداشتند ، چون مایه ، اصل تحول دهی را درخود نگاه میداشت .

حقیقت نهفته وروان(تازنده ، روان ورونده با سرود) درهرماده ای (جهان جسمانی چون زاینده است ، اینهمانی با زن داده میشود . نام ماه هم ماده = مای بود) ، آن تخم را میافروزد و مینوی نهفته وبالقوه ، مینوی آشکارمیشود .

ماه ، « مای = درپهلوی » و« ماده = mada» نامیده میشد . ازمعانی گوناگونی که در زبانها وگویشها از« مای، ماده ، ماخ ، مج » که ماه هستند و باقی مانده میتوان بایک نظر بازشناخت که با چه چیزهائی ماه ، اینهمانی داده میشد . یکی آنکه ماه یا مای ، با « مادر» ، زاینده ودایه (ماما وشیردهنده) اینهمانی داده میشد (هو+ مای = همای) . دیگرآنکه مای (مادر) با آب یا مایه اینهمانی داده میشد . زرمایه ، که معنای « سبز» دارد ، همین شیرابه ماه است که بهشتیان مینوشند . درتبری ، مایه هم به « اصل هرچیز» وهم به « هرنوع مخمریا تخمیرکننده » گفته میشود . اینکه مایه اصل هرچیزاست ، به معنای آنست که « ماه » میان هرچیزیست . واینکه مایه ، اصل تخمیرکننده وتحول دهنده و کیمیاگراست (می+ نیا = مینا=mainya) ، نقش بزرگی درجهان بینی ایرانی داشت ، به ویژه که این اصل تخمیرگریا کیمیائی در میان هرچیزیست. ازاین رو « می » که باده باشد ، همان ماه است که گوهرانسان را تخمیرمیکند و پدیدارمیسازد . به همین علت نیز نام دیگرمی ، « بگمز» است که « بغ + مز= ماه خدا » میباشد . « می » ، ویژگیهای خدای ماه را دارد . البته تماس با ماه ونگریستن ماه نیز، همین ویژگیهای تخمیرگروکیمیا گررا دروجود انسان دارد . همچنین درتبری میا (mia= miya =miyaa) به ابرغلیظ همراه با باران گفته میشود . وازاین تصویرمیتوان رابطه تنگاتنگ ماه با ابررا دید . دربندهش ، ماه ، « ابر+ ومند » دارنده ابر نامیده میشود . طبعا واژه عربی « ماء= آب » همین « مایه ومای وماه » است . همچنین درتبری « » به معنای « مغزیا مادّه ی وسط هرچیز» است ودرست واژه « میان » که نقش فوق العاده مهمی درتفکرایرانی دارد ، ازهمین مفهوم « ماه » ساخته شده است . «ماهی» در دریا نیز همین ماه = ماس = ماص است . چنانکه نام دیگر ماهی ، سئنا وسمک (سه + مک = سه نی = سئنا) است ، چون ماه ، مرکب ازسه خدا هست که باهم اصل عشق هستند . دربرهان قاطع دیده میشود که « مـه » ، هم به قلم وکلک گفته میشود که « نای» باشد و هم به « میغ » گفته میشود . درخراسان مایه ، به خایه انسان وحیوان و مخمر(ماده تحول دهنده) و مایيدن به خواستن گفته میشود . درپشتو مایه خمیرمایه است وبه آن ، تومه وتومنه

نیزگفته میشود . در واقع « تخم » با « مایه » اینهمانی داده میشود و تومه وتومنه که درپشتو ، مایه است ، دارای معانی ریشه واصل وجوهرو بنیاد هم هست . ودرضمن به شتردوکوهانه نیز مایه گفته میشود ، چون جمع دوکوهان ، نماد اندیشه جفتی وانبازیست . ودرپهلوی maayishn به معنای آمیزش ومقاربت است و maayut مایوت به معنای جفت گیری و آبستنی است و maayomand که همان « میمند » باشد، به معنای « دارای می ومحتوای شراب » است . وواژه « mayazd » جشن نوشیدن می برای باهم آمیختن ودوستی بوده است ، وواژه « میزبان mayazd-paan» ازهمین ریشه برخاسته است . ازخوشه معانی گوناگون ولی به هم پیوسته « ماه = مای » میتوان نقش مهمی را که تصویرماه درتفکر واجتماع ایرانی بازی کرده بازشناخت . به همین علت این اصل کیمیاگروتحول دهنده و شادی آورو « آذرفروز= پدیدارسازنده تخم » ، « میان=mai-dhyana » هرچیزی و « اصل میان درهرچیزی » است . میان هرچیزی وهرانسانی ، جای وخانه « زنخدا ماه » است ، چون « می + دی + یان =mai+ dhy + yana » ، یان+ خدا+ ماه » میباشد . « میان » ، جایگاه وخانه ماه یا خدای عشق وطرب و آب یعنی حقیقت هست ، و آنچه ازاین آب(مینو= مان = من = انگ) درمیان هرچیزی ، می وخشد ، موجود مینوئی است . بدین علت معنای واژه « vaaxshik» ، موجود مینوئی است .

***

